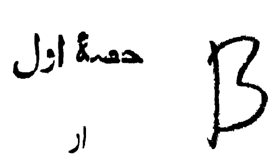


حصهٔ اول

از

کتاب اصول الالسنة واللغات

در مقدمات

از افکار ابکار دردی دردمند دل افگار خادم العلم والعلما

کرامت علی الحسینی

جونپوري

متولي حسينيهٔ محسنيه

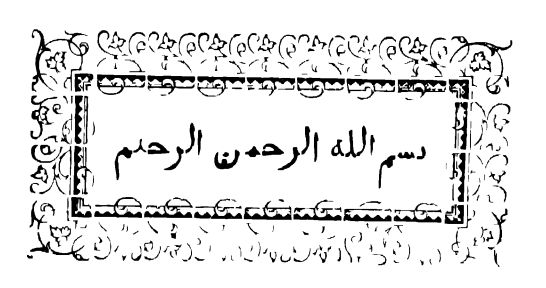
واقع

هوگلي

در مطبع مظهر العجائب واقع دار الامارة کلکته حلیه طبع پوشید

سنه ۱۸۷۳ع

فهرست حصهٔ اول
از کتاب اصول الالسنه واللغات



رب اشرح لي صدري و يسر لي امري
و احلل عقدة من لساني يفقهوا قولي

هزاران آفرين بر آفريننده كه آفريد روشنى و الوان و اشكال را بدل از چشم بينا - و آواز و زبان و اقوال را پيش از گوش شنوا * و بنا نمود انسان را و پوشيد او را خلعت نطق و گويائي - و بخشيد او را براى طلب معانى قوت تجسس و جويائي * و گردانيد او را خليفه و جانشين خود بر روى زمين - و مسخّر او ساخت آنچه بر زمين و در زمين و بر هوا و در قعر درياست - و شناسائي نيك و بد و خوب و زشت در طبيعت و سرشت او عطا فرمود - تا رفتارش و كردارش مطابق طبيعت اوّل و سرشت نخستين باشد - و از طبيعت و سرشت ذاتي پرهيز ننمايد و بُرحذر نايد * و صد هزار درود نامبر آمود عِيال عاليّة آفرينش را - سيّما براى بندهٔ ... بنمير رهبر و راهنماى متمّم علوم و فنون جناب خاتم الانبيا - و آل ستوده و برگزيدهٔ او - خصوصاً بقيّة الله و حُجّت او بر زمين و زمينيان و زمان و زمانيان - تا آبادان باشد و بينش دانان و درخشان است - باد *

اما بعد حمد و صلوة میگوید کرامت علي بن رحمت علي
حسيني جونپوري - که سالها دربی فکر و خيال بودم - که خالق
تعالی شانه انسان را آفريد - و علم هندسه و حساب را باو تعليم
فرمود - که حاجات انسان بدان رفع ميشود و گويائی بخشيد -
مگر از برای گويائي قاعدهٔ طبيعي چيزی عطـــا نفرمود - که
بدان پی بزبانهـــا برنـــد - و بـــ بدست مردم واگذاشـــت - که
بعقل ناقص خودها قواعـــد مخـــدوش و مغشوش از برای
زبانهای خود ســـازند - چنانکه درین زمـــان می بينم - که گويا
بعقلم فنّ لغات و استقـــاق از ميان رفته است و هرچه دران
باب مي نويسند زياده تر حيـــراني و سرگرداني طالبان زبان را
رو ميدهد - در مدت بيست سال تنها از يک زبان خوب
واقف نمي‌شوند - تا بزبـــانهای ديگر چه رسد - تا از حقيقت
خلقت زبان و گويائی و قواعد طبيعی آن ملهم شدم - و در مدت
پانزده ماه آنرا فی الجمله لباس تفصيل و تبويب پوشانيدم -
ليکن نظر ثاني و ثالث نتوانستم نمود - چه بلاديکه من دران
هستم - دران قحط الرجال است و مردم در طلب معاش مضطر
و حيران - و امرا و اعيان بلاد همه‌تن در فکر منهيات نفس اند -
و حُکّام و کارفرمايان باشندهٔ بلاد بعيده و از مردم اين ديار عدم
مانوس و نفور - و در خيال جمع زر و مال ازان خيال و اقدام
خدمات مفوّضهٔ خود دمی آسودگی ندارند - و قوانين سلطنت
و رياست زياده‌تر مخل علم و سد راه علم است - و هرچند شخصی
خود را از رفتن دارالانصاف سلطاني احتراز نمايد - ليکن دوا بين
سلطاني کشان کشان اورا بدارالحکومت مي برند - و سرگردانش
ميکنند - اگرچه مدبّران و مديران مملکت و سلطنت در ترويج

علوم و فنون بظاهر بسیار ساعی و کوشان اند - مگر معنی در اجتماع
اضداد عادت بوالعجبی است - ناگزیر حالا که عمر ماندی هفتاد
و هشتاد - و در بینائی و شنوائی و سایر قُوی تنزل و انحطاط
کمال راه یافته - خواستم که مدت پانزده ماهه بزبان رود - و بکار
جهاندان بیاید - هر قدر ممکن شود کوشش کنم - تا نفعش شامل
باشد - و باشد که آیندگان و بندگان بدین شیوه و طریقه لغات
هر قسم زبان را جمع فرمایند - اُمید قوی از خالق زبانهاست - که
در اندک مدت عوام صاحب زبان و بیان شوند - و گنگان گویا
گردند - و اهل لغت را دستور قدیم است - که الفاظ را بترتیب حروف
تهجّی بنویسند - و بعد معانی آنرا ثبت نمایند - و یک لفظ که
چند معانی آمده است همه آن معانی را با آن لفظ بنویسند - و
همچنین چند الفاظ را که یک معنی آمده است آنرا بحسب
موقع با ترتیب حروف تهجّی بنویسند - مثلاً اگر ده لفظ یک معنی
باشد - ده جا همان معنی ثبت نمایند - اگرچه درجمع بهتر ازین
طریقهٔ بنظر نمی آید - مگر در ضبط مبتدیان را براه دور میبرد
بنابران خواستم هر قدر الفاظ که یک معنی آمده است آنها را بطور
باب یکجا جمع نمایم - مگر بسبب ترک بودن این کتاب سالهای هزار و
ده باران باین مطلب کامیاب نشدم - خصوصاً امیدوار درحقیقت
و مختار امر دشوار - و از برای مختار جدی و نهادنی نیست - مگر
هر قدر که جمع نموده بودم آنرا نوشتم - تا نمونهٔ برای آیندگان
باشد - و نامیدم این کتاب را به **اصول الألسنة و اللغات** -
و محتاج شدم که فهرستی هم در آخر کتاب بترتیب حروف
تهجّی بقید صفحه ملحق نمایم - تا پیدا نمودن الفاظ بآسانی
دست دهد * و چون اهل لغات را در ترتیب الفاظ بحروف تهجّی

مداه [illegible] است - بعضی حرف آخر لغط را باعتبار مادهٔ لغط [illegible] الا
رعایت و اعتبار مدّه [illegible] و بعضی حرف اول را
رعایت مادّه [illegible] و [illegible] حروف
[illegible] اصول [illegible] و اهل فرهنگ حرف اول را [illegible]
[illegible] و صاحب کتاب برهان قاطع [illegible] اعات طریقهٔ
اهل فرهنگ را پسند و اختیار نموده [illegible] لغات
[illegible] اکثر [illegible] قاطع [illegible] عات [illegible]
[illegible] و [illegible] اصل و مادّهٔ الفاظ
[illegible] آنچه [illegible] آن را [illegible]
[illegible] و [illegible] را [illegible]
[illegible] را [illegible] را [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] در [illegible]
[illegible] آن [illegible] - و [illegible]
که [illegible] سلطنت و [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و [illegible]
آ [illegible] دارد [illegible] است [illegible]
[illegible] های سلطانی [illegible] و [illegible]
و [illegible] هرکس را [illegible] و [illegible] - و [illegible]
و [illegible] - [illegible] و از [illegible]
[illegible] و [illegible] علی الادانی -
[illegible] النعم والایادی و [illegible] و [illegible]

فصل اول از مقدمهٔ اول

در بیان مخارج [illegible]

و شمارهٔ دندان و دهان آن

گویائی [illegible] منطق [illegible] حلوی
عطاهای عطا فرموده که اورا تسبیح [illegible] حادث
حروف نمایند و آن منطق و زبانها را حدس و دندانی [illegible] حال
عالی ساختار [illegible] ـ [illegible] آدم است
[illegible] که [illegible] ـ و سبب این سخن و گویائی از سایر
جانوران ممتاز ـ و خلفای او عالی ساخته [illegible] و اصل
و مبنای آن گویائی و سخن مخارج حروف است ـ یعنی جاهای
بیرون آمدن حروف ـ و ابتدای آن مخارج از اقصای حلق است
متصل بسینه از جانب اندرون ـ و انتهای آن [illegible] دو لب که
[illegible] هوا ملفوظ شوند ـ و اعضا و جوارح دیگر صانع مخارج
حروف [illegible] و [illegible] هوا [illegible] در سماعت
[illegible] است [illegible] حروف [illegible] احتیاج
هر حرف هوای خاصی هم بکار است تا [illegible] حرف از هم [illegible]

فصل اول از مقدمهٔ اول در بیان مخارج حروف دانم هوریان وسمارهٔ دندان وبیان آن

شمار شود و خروج هوا از معده است - پس حلق اول مخارج
باشد و چون هوائیکه از معده اندرون آید - است و بلند و نرم و
درشت و سست و سخت میباشد - و پستی و بلندی و نرمی و
درشتی و سختی را مراتب است - حروف هم که بیرون آیند -
باوصاف مذکوره متصف باشد مخارج حروف بطور کلیات از
سه قسم بیش نبود - و در تحت هر یک از اقسام سه گانه مخارج
متعدد بود - یعنی هر و در حروف که در هر زبان است - بعد از آن
مخرج هر حرف علحده است و طریق شناختن مخرج حرف
این است - که آن حرف را (که دانستن مخرج آن مقصود است)
ساکن کنند و یک همزهٔ مفتوح ماقبل آن حرف آرند و تلفظ
کنند - مخرج آن حرف معلوم خواهد شد •

و مخرج حروف اول حلقی است - یعنی آنچه از حلق
اندرون آید • دوم شفوی است - یعنی آنچه از هر دو لب بیرون
آید • سوم وسطی است - یعنی آنچه از مابین حلق و لب
بیرون آید • و ابتدای حلق از جانب اندرون است متصل
سینه - و انتهای حلق ابتدای دهن است - یعنی پوشیده دندان
کوچک و بیخ زبان و ابتدای دهان جای مخرج وسطی
انتهای حلق است - و انتهای مخرج وسطی یعنی دهن با هر دو
لب است - و ابتدای شفوی هر دو لب است از اندرون جانب
تری … - و انتهای آن از بیرون خشکی لب است •

و از حلق شش حرف اندرون آید و زاید ده - اول آن الف
حلقی است - که از ابتدای حلق بیرون آید - و آن در عربی

فصل اول از مقدمهٔ اول در بیان مخارج حروف دائر هوز بیان و شمارهٔ دندان و بیان آن

موسوم است بهمزه - و از برای آن صورتی خاص در املا نیست - اگر
مفتوح است یا بعد از فتحه ساکن است - در هردو صورت بالف
بنویسند - اگر مضموم است یا بعد از ضمه ساکن است - بواو نویسند -
اگر مکسور است یا بعد از کسره ساکن است بیای مثنات تحتانی
نویسند * و متاخرین یک نشان قرار داده اند مثل سر عین مهمله
باینصورت ء - که بالای الف و واو و مثنات تحتانی نویسند - تا
معلوم شود که از حروف حلقیه است * و بعد از مخرج الف حلقی
مخرج هاء هوز است * و بعد از هاء هوز مخرج عین مهمله است *
و بعد ازان مخرج حاء مهمله است - و این هر چهار حروف صوت
هوای حلق بیرون آیند * و بعد از حاء مهمله مخرج غین معجمه *
و بعد ازان مخرج خاء معجمه است - و در اخراج این دو حرف حلقی
قرب اخراس که خراش تحتانی بالای بیخ زبان بطرف کام بالا
معلوم شود * و این شش حرف حلقی را عجم یعنی غیر عرب
بسبب ضعف در مخرج از حلق ادا کردن نتوانند - یعنی الف
حلقی و عین مهمله را - خواه متحرک باشد خواه ساکن بالف
هوائی - و هاء هوز و حاء مهمله حلقیین را بهاء هوائی ادا
کنند - و خاء معجمه و غین معجمه حلقیین را از وسط دهن بقریب
بهاء هوائی ادا نمایند * و بعض عجم خاء معجمه بقاف یا بکاف یا
بکاف وحشی مخلوط الهوا - و بعض غین معجمه را بکاف فارسی یا کاف
فارسی وحشی مخلوط الهوا ادا کنند * و بعد از حروف حلقیه حروفیکه
در هر زبان آسان گذار است الف هوائی ساکن ماقبل مفتوح و
مثنات تحتانی ساکن ماقبل مکسور و واو ساکن ماقبل مضموم است -

فصل اول از مقدمهٔ اول در بیان مخارج حروف بنا بر هر زبان وشمارهٔ دندان وبیان آن

که بی مشقت و بی حرکت زبان بیرون می آید - یعنی زبان
را از هیچ اجزای دهن مطلق تعلق نمی دارد * الف و مثنات
تحتانی از هوای دهن - و واو از هوای منضم لب بیرون می آید -
و اینهارا حروف جوفیه و هوائیه و مدیه گویند - و اینها در عدد
اصوات و حالت مخرج علیحده دارند که خواهد آمد *
از حروف وسطیه که از دهن بیرون می آیند - اول قاف است -
مخرج آن بیخ زبان است متصل بمنتهای حلق وقتیکه بچسپد
بکام بالا که مقابل بیخ زبان است * و بعد از قاف مخرج کاف
است پیشتر از قاف - و در قاف قلقله میباشد - یعنی گویا زبان
می جنبد - و در کاف نه - پس کاف بنسبت قاف آسان گذار است
و قاف را اهالی عجم اثقل گویند - و در ایران قاف را بعضی معجمه
وسطی و بعضی معجمه وسطی را قاف گویند * و بعد از مخرج
کاف مخرج جیم و شین معجمه و مثنات تحتانی است - و آن بیخ
زبان است وقتیکه بچسپد بکام بالا که مقابل اوست - و جیم بلند
و سخت و مثنات تحتانی بلند و نرم و سست - وشین معجمه
پست و سست با تفشی یعنی با پراگندگی بیرون می آید -
و این هرسه حرف بنسبت کاف دشوار گذار است - چه هرسه
را با اجزای دهن علاوه مثل هم است * و عجم مثنات تحتانی را
قریب بالف هوائی ادا کنند - و شین معجمه را بعض عجم
سین مهمله خوانند * و بعد از اینها مخرج ضاد معجمه است -
مخرج آن کنج دهن و کرانهٔ زبان است - یعنی پهلوی بیخ زبان -
که محاذی حلق است وقتیکه بچسپد بطرف راست یا چپ

وصل اول از مقدمهٔ اول در بیان مخارج حروف دائرهٔ زبان و شمارهٔ دندان و نام آن

دندانهای بالا از دندانهـــای عقل و دندانهـــای آسیا و ضواحک
بطوریکه زبان از غار کام بالا متصل بود آواز گذنده و دراز و ادا
نمودن این حرف بسیار مشکل است * و مشهور است که این
حرف را کسی مثل افصح فصحای عالم جناب خاتم الانبیا صلی
الله علیه و آله و سلم ادا کردن نتوانسته - ازین جهت آن حضرت را
(أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ) میگویند * بعد از ضاد معجمه لام است -
مخرج آن کنارهٔ زبان است وقتیکه بچسپد به بیخ دندانهـای
بالا قریب کام بالا از دندانهـای ضواحک و انیاب و اعدا - و
ثنایا - و لام آسان گذار است * و بعد از لام نون است - مخرج آن
بدوی کنارهٔ زبان نزدیک مخرج لام وقتیکه بچسپد به بیخ دندانهای
انیاب بالا * بعد از نون رای مهمـــله است - مخرج آن کنـــارهٔ
سر زبان است نزد مخرج نون وقتیکه بچسپد به بیخ دندانهـــای
رباعیهٔ بالا و کام بالا که مقابل است * و لام و رای مهمله را باهم نسبت
دو تا جای دهن علاقه کم است * بعد از رای مهمله تای مثناة
فوقانی و دال مهمله و طای مهمله است - مخرج آنها سر زبان است
وقتیکه بچسپد از بیخ ثنایای بالا * و دال مهمله و طای مهمله را
به نسبت مثنات فوقانی با جرای دهن علاقه کم است * بعد از اینها
ذال معجمه و ثای مثـــلثه و ظای معجمه است - مخرج آنها نوک
سر زبانست وقتیکه بچسپد بسر ثنایای علیا * بعد از اینها سین
مهمله و صاد مهمله و زای معجمه است - مخرج آنها نوک سر زبانست
وقتیکه بچسپد بالامع دندانهـــای ثنایای پائین بطوریکه اندکی
کشادگی درمیان زبان و دندانها است - مگر در صاد مهمله قعر دهن

و اظهار ضروریست * و سین مهمله و صاد مهمله بنسبت ثاء مثلثه و ذال معجمه و زاء معجمه و ظاء معجمه آسان گذار است * و عجم صاد مهمله و ضاد معجمه و طاء مهمله و ظاء معجمه را گفتن نتوانند - و ثاء مثلثه و صاد مهمله را بسین مهمله خوانند - و طاء مهمله را مثناة فوقانی و ذال معجمه و ضاد معجمه و ظاء معجمه را زاء معجمه گویند * و این هرده حرف وسطی است *

بعد ازینها فا است - مخرج آن سر دندانهای بالاست وقتیکه بچسپد بشکم لب پائین * بعد از فا باء موحدهٔ تحتانی و واو غیر مده و میم غیر غنه است - مخرج آنها مابین هردو لب است - مگر باء موحدهٔ تحتانی از جانب تری لبها و میم از جانب خشکی لبها و واو از غنچه نمودن لبها بیرون آید * و واو و میم بنسبت فاء و باء موحدهٔ تحتانی آسان گذار است * و این چهار حروف شفویست * و میم ساکن و نون ساکن را دوحالت است - اظهار و اخفا - در حالت اخفا از بیخ سوراخ بینی بیرون آید * و راء مهمله و لام را دو صورت است - ترقیق و تفخیم - یعنی باریک خواندن و کلفت خواندن - هرکس خواهد که قرآن بخواند عربی رجوع نماید - که هر حرف را بخوبی خواهد دانست * و مخفی نماند که فتحه و کسره و ضمه را که عجم اکثر بمنسوم ادا کنند غیر مخرج نون است که مذکور شد - و عجم یعنی غیر عرب چنانکه بنان سنده ضاد معجمه و ظاء معجمه را بزاء معجمه خوانند - و بعض هرسه حرف را بجیم خوانند - و ثاء مثلثه و صاد مهمله را بسین مهمله و طاء مهمله را بمثناة فوقانی تلفظ نمایند - مگر هیچ حرف را

فصل اول از مقدمهٔ اول در بیان مخارج حروف دائر هر زبان و شمارهٔ دندان و بدل آن

چنانکه گذشته بمخرج خاص آن تلفظ نتوانند نمود * و دانسته شد که شش حرف حلقی و هژده حرف وسطی است - لیکن عجم را غیر از هژده حرف وسطی مذکور هفت حرف دیگر است - که از وسط دهن ادا نمایند - و آن الف هوائي - و هاء هوائي - و خاء معجمهٔ وسطي - و غین معجمهٔ وسطی - و جیم فارسي - و راء فارسي - و کاف فارسیست * اما این هفت حرف نیست و پنج حرفست که از وسط دهن بیرون می‌آید - در عربي الف هوائي و هاء هوائي نیست - مگر الفیکه ساکن و ماقبلش مفتوح باشد غیر همزه - چون با و ما وغیره * و خا و غین معجمتین در عربی حلقیه است نه وسطی - و در هندی و زبان هند مثناة فوقاني و دال مهمله و راء مهمله را زبانرا منحرف نموده بکام بالا چسپانده بیرون آرند - و من این هرسه حرف را بهندیه تعبیر کنم - و در انگریزی مثناة تحتانی و دال مهمله را بانحراف بسدار کم بیرون آرند * و از حروف شفویه باء فارسی است - پس حروف شفویه با باء فارسي پنجها باشد * و جمله حروف حلقیّة و وسطیّة و شفویّة با حروف عربیّة و فارسیه و هندیّة سی و نه است - و علاوه اینها پانزده حرف دیگر است که با امتزاج شدید با هاء هوائی بیرون آید - و آن حروف را به مخلوط الها و ممزوج الها تعبیر کنند - و آن هاء هوائي را که بآن حرف مخلوط و ممزوج است هاء مختفي گویند - و آن باء موحدهٔ تحتاني - و باء فارسي - و مثناة فوقاني و تاء هندي - و جیم - و جیم فارسي - و دال مهمله - و دال هندي - و راء مهمله - و راء هندی - و کاف - و کاف فارسي - و لام - و میم - و نون است * و من این

مقالهٔ اول مقدمهٔ اول در بیان مخارج حروف دائره زبان و شمارهٔ دندان و بیان آن

نادره حرف را توضیح تقریر کنم - و حروف سه گانهٔ هندیه را
هرگاه مخلوط الها باشد بهندیهٔ وحشیه معبّر سازم - زیراکه
غیر ایشان وحشی که در هند و زیربان هند میخوانند بیان حروف
تلفظ ننمایند - و اهل فرهنگ و اعراب و اتراک و افرادی و تورانی
این حروف تلفظ نتوانند * و حروفیکه اهل هند دارند چون حروف
سنسکرت و بنگاله و ناگری و غیره ایشان را مهمله و لام و میم و
نون هر چهار مخلوط الها نیست - لیکن در زبان اردو که قسمی از
زبان هندیست ایشان هست * مثال راء مهملهٔ وحشی - برهما -
موحدهٔ ابتدائی مفتوح براء مهملهٔ وحشی و میم بالف رسیده -
برا هنود نام فرشته ایست خالق اشیا * و سرهانا و سرهانی - بکسر
سین مهمله و راء مهملهٔ وحشی بالف و نون بالف یا بیا مجهول
رسیده - جانب سر تکیهٔ بالش سر * و مثال لام - چهله چولهه -
جیم فارسی بهاء معروف یا بواو معروف و لام وحشی رسیده
اول بمعنی مرغی است که آنرا در فارسی دال گویند و دوم بمعنی
مطلق اوجاع و عارضه است * چلها و چولهی - جیم فارسی بواو
معروف و لام وحشی بالف یا بیاء معروف رسیده - اول بمعنی
اوجاع بزرگ و دوم بمعنی اوجاع کوچک است * مثال میم - امهن -
موحدهٔ ابتدائی بالف و میم وحشی مفتوح بنون زده - بمعنی
برهمن * سامهنا سامهنی - سین مهمله بالف و میم وحشی رسیده
و نون بالف یا بیاء مجهول رسیده بمعنی مقابل و رو برو * کمهار -
بضم کاف و میم وحشی بالف و راء مهمله رسیده - کلال و سفالگر را
گویند * مثال نون - اِنهن - بکسر الف و نون وحشی مفتوح

فصل اول از مقدمهٔ اول در بیان مخارج حروف دائر هر زبان و شمارهٔ دندان و بیان آن

بدون زده همزه و غیره مورالدندی را گویند * اوتهد اتهدن بضم الف
و واو علامت ضمه یا بکسر الف و نون وحشی مفتوح یا مکسور
امتداد تحتانی خ شود رسیده بمعنی اوستان و ایشان * حدیان
کهین - بکسر خدم با کاف و نون وحشی مفتوح یا مکسور بمثنات
تحتانی خشومی رسیده - اول بمعنی هرکه با تعظیم و دوم بمعنی کرا
با تعظیم است * پس جملهٔ حروف با راء مهمله و لام و میم و نون
هر چهار وحشیه پنجاه و چهار حرف است - که در جمیع السنه دائر
و سائر است - مگر این شماره وفای باشد - که بعض حرف با ید
بین بین ادا کرده شود - اگر [illegible] خواهد شد -
مثلا در بعض زبان [illegible]
واو را - و بعض مردم ایران کاف را [illegible] فارسی تلفظ
نمایند - و در بعض بلاد افغانستان شنیدیم که حرفی را مابین ثاء
مثلثه و خاء فارسی و سین مهمله تلفظ کنند - و در عربی صاد مهمله
را بین بین زاء معجمه و سین مهمله در قرآن شریف مخلوط بسته قسم
ادا نمایند * مثلا لفظ صراط را بهفت قسم ادا نمایند - صاد مهملهٔ
خالص - زاء معجمهٔ خالص - سین مهملهٔ خالص - و زاء معجمه
و سین مهمله بین بین - و صاد مهمله با زاء معجمه بین بین -
یا صاد مهمله با سین مهمله بین بین - یا صاد مهمله با زاء معجمه
و سین مهمله هر سه بین بین * و معنی بین بین این است - که
هر دو حرف یا هر سه حرف خالص از مخرج خود بیرون نیاید *
و صفت ادا کردن حروف را بین بین - یا در حلقت است که بهفت
صفت بودن مخارج دُرُست آن حرف را از مخرج خاص خود

فصل اول از مقدمهٔ اول در بیان مخارج حروف دائرهٔ زبان و شمارهٔ دندان و بیان آن

بیرون نمی‌تواند آورد - چنانکه احوال سائر عجم هم بدین منوال است - با نسبت مفتوح است - چنانکه اهل اسلام در قرآن مجید بمشق حاصل میکنند * و از این ظاهرتر گوییم - تا بفهم هر کس آید - مثلا کسیکه دندانهایش ریخته باشد حرفی را که علاقه بدندان دارد در اخراج گفتن نخواهد توانست - مثلا سین مهمله را چنانکه باید نمی‌تواند گفت - و کسیکه لثتش بارک باشد با فارسی را گفتن نمی‌تواند - بالمثل افتاده فا را درست ادا نمی تواند کرد - و همچنین اگر لب پائین یا لب بالا یا هر دو لب بریده باشد حروف شفویه را گفتن نخواهد توانست - و کسیکه زبانش سنگین شده باشد رای مهمله را درست اظهار نمی‌تواند کرد - یا کسیکه زبانش مرطوب پر از آب دهن و لیز یا بریده باشد هم حروف را صاف گفتن نخواهد توانست - و همچنین است اگر زبان کلفت باشد با حرفی از اخراج دهن معیوب باشد * و کسیکه بینی نداشته باشد یا بسیار کوچک باشد همه حرف بخاشوم گوید * و در هیچ زبان از برای حروف مذکور بیش نامی نیست - و نه در زبانهای عجم من بخود بنظر آمده - اگر بعض قوم در زبان خود چیزی نوشته باشند بسیار نافص و عدم مفید خواهد بود * و ___ انده * چهار دندان دو بالا و دو پائین پیش که در وسط همه دندانها است آنرا ثنایا گویند - و چهارتای دیگر دو بالا و دو پائین که در یمین و یسار ثنایا است رباعیات - و چهار تای دیگر دو بالا و دو پائین از راست و چپ رباعیات را انیاب گویند - و چهار تای دیگر از یمین و یسار انیاب ضواحک گویند - و ضواحک در وقت خنده نمایان می‌شود -

فصل دوم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه اطفال عرب و عجم بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند *

و دندانهائیکه از راست و چپ ضواحک است آنرا دندان آس و دندان آسیا گویند - که دندان غذا را خرد و نرم کنند - و آن دوازده است - شش بالا و شش پائین - جمله بیست و هشت دندان است * و وقتیکه شخص عمرش بیست و سی سال میشود - چهار دندان دیگر از یمین و یسار دندان آسیا در می آید - دو بالا و دو پائین - آنرا دندان عقل میگویند - و نواجذ هم میگویند * جمله سي و دو دندان است - که در شخص کامل الخلقت میشود *

فصل دوم از مقدمهٔ اول

در بیان حروفیکه اطفال عرب و عجم
بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند *

اطفال بمجرد بیرون آمدن از رحم مادر بالغات خوب صائته که آنها را از مبدء فیاض عطا شده بنا میکنند بگریستن - و در گریستن آواز اا بیرون می آید - یعني دو الف اول متحرک دوم ساکن - اگر در مخرج شان خوب است چنانکه عرب را است الف اول را از حلق با بجای الف اول عین مهمله حلقي

فصل دوم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه اطفال عرب
و عجم بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند *

بیرون می آرند بدینصورت آ آ عا - اگر در مخرج حوف کم است
الف اول را از وسط دهن بیرون می آرند - و اگر مخرج بسیار
ضعیف است فقط الف اول وسطي هوائی را از دماغ یعنی
بینی بیرون می آرند مثل انهاران و آن گویند * اول و دوم که الف
اولش حلقي با عین مهمله است مختص عرب است - و سوم
و چهارم که اولش الف هوائی است بخیشوم یا بلا خیشوم
مخصوص [illegible] و عرب را از سوم و چهارم
[illegible] را اول و دوم بعینی نبود * و این
هر [illegible] بعد ازان اطفال قادر میشوند
در گفتن ای ای هر دو بالف هوائی بیاء مجهول خیشومي یا
بلا خیشومي رسانده * و چون عرب را حوف مخرج در حلق
حاصلست - بیاء مجهول وهیچ حرکت را بخیشوم بلفظ نتوانند کرد -
مگر یاء مجهول را که از امالهٔ الف پیدا میشود - یعنی الف ساکن
ما قبل مفتوح را بیاء مجهول بدل نمایند - بشرائطی که در فن
تجوید است - و حساب و کتاب را در قرآن مجید حسیب
و کتیب گویند - و این را بکسب و تحصیل حاصل نموده اند -
و اگرنه در خلقت شان نیست * و بعد ازان اطفال قادر میشوند
بگفتن ای عي ای این - اول و دوم الف حلقی با عین مهمله
بیاء معروف رسیده و سوم و چهارم الف هوائي بیاء معروف
خیشومی یا بلا خیشومی رسانده - و اول و دوم که اولش حرف
حلقیست مخصوص عرب - و سوم و چهارم که اولش هوائیست
مخصوص عجم یعنی غیر عرب است - چون در اوائل ابتهاے

فصل دوم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه اطفال عرب و عجم بلا سماعت و تعلیم بیرون می‌آرند *

اطفال بهم دهنشوند و دهن شان وار میماند - وقتیکه لبهای شان
ورنب بهم شدن میشوند میگویند او اون الف هوائی بواو مجهول
خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - و این هردو حرف هم مخصوص
عجم است - و عرب را دران شرکت نیست - زیرا که عرب نسبت
واو در مخرج چنانکه کسره را مجهول نمیگویند ضمه را هم مجهول
نمیگویند * بعد ازان میگویند آو عو او اون اول و دوم الف
حلقي با عین مهمله بواو معروف رسیده و سیوم و چهارم بالف
هوائي و واو معروف خیشومی یا بلا خیشومي رسیده - اول و
دوم مخصوص اطفال عرب - و سیوم و چهارم مخصوص اطفال
عجم است * بعد ازان اطفال عجم میگویند - ای ای او اون
الف مفتوح بمثنات تحتانی خیشومي یا بلا خیشومی رسیده
یا بواو خیشومي یا بلا خیشومی رسیده - و این هرچهار حرف
هم مخصوص اطفال عجم است - چرا که مثنات تحتاني و واو مثل
الف است بجزئی تغیر - بخلاف مخرج مثنات تحتاني و واو که
در عربي است - که گفتن آن بر عجم بسیار دشوار است * جملهٔ آن
بیست حرف است - که شش تا ازان مخصوص عرب و چهارده تا
ازان مخصوص اطفال عجم است * بعد ازان میگویند ها حا ها هان
اول و دوم بهاء هوز و حاء مهمله هردو حلقی بالف رسیده و سوم و
چهارم بهاء هوائي بالف خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - دوتای
اول مخصوص عرب و دوتای دیگر مخصوص عجم است * بعد ازان
اطفال عجم میگویند هی هین هاء هوائی بیاء مجهول خیشومی
یا بلا خیشومي رسیده - و این دو هم مخصوص عجم است - چراکه

فصل دوم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه اطفال عرب و عجم
بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند *

عرب یاء مجهول و حرکت را بخیشوم گفتن نمی‌توانند * بعد ازان
میگویند هي حي هي هی دوتای اول هاء هوز و حاء مهمله هردو
حلقي بیاء معروف رسیده - و دوتای دیگر هاء هوائي و بیاء معروف
خیشومي یا بلا خیشومي رسیده - دوتای اول ازان عرب و
دوتای دیگر ازان عجم است * بعد ازان اطفال عجم میگویند هو
هون های هوائی بواو مجهول خیشومي یا بلا خیشومی رسیده *
بعد ازان میگویند هو حو هو هون دوتای اول هاء هوز و حاء مهمله
هردو حلقي بواو معروف رسیده و سیوم و چهارم هاء هوائي بواو
معروف خیشومي یا بلا خیشومی رسیده - اول و دوم مخصوص عرب
و سیوم و چهارم ازان عجم است * بعد ازان اطفال عجم میگویند
هی هین هو هون هاء هوائي معلوم بمثابه تختانی خیشومي
یا بلا خیشومي یا بواو خیشومی یا بلا خیشومی رسیده در بعض
الف هوائی * و اینهم بیست حرف است - که شش تای ازان
مخصوص اطفال عرب است - وچهارده تای ازان مخصوص اطفال
عجم است * بعد هرگاه هردولب بهم میشوند هردولب را بهم
چسپانده بخارج خشکی لب القوف هوا را میکنند - ما مان بیرون
می آرند میم بالف هوائي خیشومي یا بلا خیشومي رسیده - در اول
عرب و عجم هر دوشریک اند - و دوم خاصه عجم است * بعد ازان
میگویند می مین میم بیاء مجهول خیشومي یا بلا خیشومي رسیده
و مخصوص عجم است - چنانکه دانسته شد * بعد ازان میگویند
مي مین میم بیاء معروف خیشومي یا بلا خیشومي رسیده - در
اول عرب و عجم هردو شریک اند و دوم مخصوص عجم است *

فصل دوم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه اطفال عرب و عجم
بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند *

بعد ازان میگویند مو مون مدم بواو مجهول حیشومی یا بلا حیشومی
رسیده و مخصوص عجم است * بعد ازان میگویند مو مون مدم بواو
معروف حیشومی یا بلاحیشومی رسیده - عرب وعجم در اول شریک-
و دوم مخصوص عجم است * بعد ازان میگویند می مین میم
مفتوح بمقدار تحتانی حیشومی یا بلاحیشومی رسیده - و مخصوص
عجم است * این دوازده حرف است که در سه تای ازان عرب و عجم
شریکند و نه تای ازان مخصوص عجم است * و اطفال با انگشت
و لب بازی میکنند و ازانگشت لب پایئن را کشیده گذارند که بلب
بالا بقوت پیوندد باء موحدهٔ تحتانی بیرون آرند ازجانب نری لب-
از آنهم دوازده صورت پدید آید - که سه تای ازان در عرب و عجم
مشترک است - و نه تای ازان مخصوص عجم است * - و چون
تمام هر دولب را زیاده بقوت چسپانند باء فارسی بیرون آید - ازانهم
دوازده صورت پدیدگردد مخصوص عجم * جمله هفتاد و شش صورت
ادای حرف است مر اطفال را - که ازان دوازده تا مخصوص عرب
است - و درشصت با عرب و عجم شریک اند - باقی مخصوص
عجم است * اگر باء موحدهٔ تحتانی و باء فارسی هر دو را وحشی
یعنی مخلوط الها بگیریم بیست و چهار صورت دیگر مخصوص عجم
خواهد بود * جمله یکصد صورت ادای حروف است مر اطفال را
که برشمردم - و این اصلی و حلقی است که اطفال خود میخوانند
که بمدد غیر صانعه بلاکسب و تعلیم بیرون آرند - و باقی حروف
وقتیکه در زبان و کام فی الجمله سختی بهم رسند و به دندان برآوردند
از شنیدن و تعلیم بیرون می آرند - و بعض ازین حروف را اطفالکه

کل را کر و گنگ هم گفتن مي تواند - چرا که صورتهای ادای
حروف مذکوره هیچ تعلّق بسماعت و کسب و تعلم ندارد حلقي
و اصلی است *

فصل سیوم از مقدمهٔ اول

در بیان حروف بسیطه و ملفوظهٔ هجائیّه
و بیان حرکات و سکنات *

حروف هجائیّه بر دوگونه بود - بسیطه و ملفوظه * بسیطه همان
حروف هجائیّه است که الفاظ ازان مُرکَّب میشوند - و آن تنها
بی اعانت و انضمام حرف دیگر ممکن نیست که ملفوظ شوند - و از
برای تلفّظ در ابتدا حرکت ضرور است - بلا حرکت تلفظ ممکن
نیست * و حرکت نام مصادمت دو جسم صُلب است - که ازان
آواز است تموّج هوا بگوش میرسد * و حرکت حرف برسه گونه
بود - اول فتحه است - و آن بکشادن دهن باعانت هوائیکه از سینه
برون آرند - بی آنکهٔ زبان و لب را به پیش و پائین حرکت دهند
حاصل میشود * دوم کسره است - که فی الجمله بانکسار زبان بطرف
پائین حاصل شود * سیوم ضمه است - و آن بنملان زبان و هر
دو لب بجانب پیش حاصل شود - وآن هر سه حرکت را درفارسي
به زَبر و زیر و پیش تعبیر کنند * و سکون نام انقطاع حرکت است -
پس سکون در ابتدا صورت نه بندد - چه انقطاع حرکت را نام
سکون است * و نیز در حرف آخر لفظ حرکت ممکن نیست - چه

فصل سیوم از مقدمهٔ اول در بیان حروف بسیطه و ملفوظهٔ هجائیه و بیان حرکات و سکنات *

بعد از حرکت سکون ضرورست - چنانکه از فن طبیعی مقرر است *
پس ابتدا بسکون و انتها بحرکت هر دو محال است * و این
حرکت و سکون که بیان شد عرب در وقتی گویند که در اصل
و بنای مادهٔ الفاظ باشد * اگر حرکت و سکون حرف آخر الفاظ
بسبب عامل باشد انگاه فتحه را نصب و کسره را جر و ضمه را رفع
و سکون را به جزم تعبیر نمایند * و بسببیکه نصب و جر و رفع و جزم
شده است - آن لفظ ریسبب را ناصب و جار و رافع و جازم گویند *
و این در غیر زبان عرب نیست * و فتحه را در ادا جز یک طریق
نبود * و کسره و ضمه را در ادا دو طریق است - اگر زبان را بسیار
کم بطرف پائین میلان دهند آن کسره را مجهول گویند - گویا
بین بین فتحه و کسره است - و اگر قدری زیاده بطرف پائین میلان
دهند آن کسره را معروف و معلوم گویند - و همچنین زبان و هر
دو لب را اگر بسیار کم بطرف پس میلان دهند آن ضمه را
مجهول گویند - گویا بین بین فتحه و ضمه است - و اگر زیاده بطرف
پیس میلان دهند آن ضمه را بمعروف و معلوم تعبیر نمایند -
در عربی کسره و ضمه مجهول نباشد - برخلاف عجم هرجا که کسره
و ضمه غیر اشباعیه باشد آنرا مجهول تلفظ نمایند - و هرگاه فتحه
و کسره و ضمه را باشباع کامل یعنی تمام بخوانند الف و یاء
مثنات تحتانی و واو هرسه ساکن متولد گردد * پس هریک مثنات
تحتانی و واو هم باعتبار تلفظ کسره و ضمه بر دو گونه بود - مجهول
و معروف - و غیر فتحه و کسره و ضمه هر یک دو قسم ملفوظ بود
بخیشوم یعنی از دماغ که بینی باشد - یا بلا خیشوم - پس در تلفظ

فصل سیوم از مقدمهٔ اول در بیان حروف بسیطه
و ملفوظهٔ هجائیه و بیان حرکات و سکنات *

چهار قسم شود - باشباع یا بلا اشباع - و هر یکی بخشوم یا بلا خیشوم *
و کسره و ضمه را دو حالت دیگر است که مجهول باشد یا معلوم *
در عربی هیچ حرف و حرکت را خواه اشباعی باشد خواه غیر
اشباعی بخیشوم نخوانند - و مثناة تحتانی و واو مجهول نمیدانند -
مگر مثناة تحتانی را در اماله که بدل از الف آرند در قرأت
قران مجید و ادعیه مجهول خوانند - و حساب و کتاب را حسیب
و کتیب گویند * و فتحه خفیف تری حرکات است - خاصه که
بعدش الف ساکن باشد و اول حرکات است که طفل نوزاد آنرا
تلفظ نماید - بعد ازان کسرهٔ مجهول است - و بعد از کسرهٔ مجهول
کسرهٔ معروف است - خاصه که بعدش مثناة تحتانی مجهول
یا معروف باشد - بعد ازان ضمهٔ مجهول و معروف است - خصوصا
وقتیکه بعدش واو مجهول و معروف باشد - و بر قیاس حرکت
حروف از الف و مثناة تحتانی و واو هر دو مجهول یا معروف
و هر سه خیشومی یا غیر خیشومی ساکن خفیف تر بدست -
چراکه اول حروف اند که طفل نوزا بدان تلفظ نمایند - لیکن وقتیکه
متحرک شوند خصوصا مثناة تحتانی و واو بسیار ثقیل بود -
ازین جهت در آنها اختلالات بسیار و تعاملات بیشمار در هر زبان
خصوصا در عربی بود - و حرکت مخص برای ملفوظ شدن
حروف است - چرا که حرف بلا حرکت در ابتدا ملفوظ شدن نتواند -
در عربی از برای حرکت غیر ازین فائدهٔ و معنی نیست - در فارسی
هم از برای ملفوظ شدن حرف است و هم قائم مقام حرف
و لفظ معنی‌دار باشد - چنانکه خواهد آمد * و بعد حرکت

فصل سیوم از مقدمهٔ اول در بیان حروف بسیطه و ملفوظهٔ هجائیه و بیان حرکات و سکنات *

خیشومی را چون لفظ این که دو حرف است الف هوائی بیاء معروف خیشومی رسیده - که چون درین لفظ صرف علامت حرکت خیشومی است نه حرف * و نون خیشومی را نون خفی و مختفی هم گویند - گاهی آنرا ظاهر کنند - چون اینک الف هوائی بیاء معروف رسیده و نون مفتوح بکاف تصغیر رسیده - بمعنی اشاره بزمان قریب نه مکان قریب - چه لفظ این اشاره بزمان قریب و مکان قریب هر دو است - برخلاف اینک که فقط اشاره بطرف زمان قریب است - و بتوان گفت که ای و این هر دو بالف هوائی بیاء معروف خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - بیک معنی است - و بک نون مفتوح بکاف پیوسته لفظ علیحده است که هم تنها و هم بالفظ ای بیک معنی آید - زیراکه لفظ ای مانند لفظ این برای اشارهٔ زمان و مکان قریب است - و اینک و یک هردو برای اشارهٔ تنها زمان قریب است - و یک مطابق قاعدهٔ فارسی از اینک بنا شده * و باز حرکت در دوگونه بود - یکی آنکه پی‌درپی چنانکه فاصله درمیان حرکات محسوس نشود - آنرا حرکت غیر قارالذات یعنی حرکت بلا سکون گویند - چون غُرغُر رعد و غُزغُز باد و شُرشُر آب - و این قسم حرکت ازین مذهب خارج است * حرکاتیکه فاصلهٔ مابین آنها محسوس شود آنرا توالی حرکات گویند - در یک کلمه اگر از سه حرکت متوالی زاید بود ثقیل باشد و اگر نه ثقیل نباشد - و بعد از کسره تلفظ ضمه در یک کلمه خصوصا در عربی بسیار ثقیل بود - برخلاف ضمه‌که اگر مابعدش کسره بود آنقدر سنگین نیست * در اول این فصل گذشته که سکون نام انقطاع حرکت است -

فصل سیوم از مقدمهٔ اول در بیان حروف بسیطه و ملفوظهٔ هجائیه و در بیان حرکات و سکنات *

یعنی بعد از تمام شدن حرکت سکون ضروریست - وآنهم در وسط لفظ
و هم در آخر لفظ میباشد - و سکونیکه در آخر لفظ باشد اگر ماقبلش
فتحه است بعدش بدمه یا تمام الف اگر ماقبلش کسره است بعدش
بدمه یاتمام مثنات تحتانی و اگر ضمه است بعدش بدمه یا تمام واو
هرسه ساکن پیدا شود - از برای املای آن درعربی علامتی نیست
مثلا فَعَلَ فا و عین و لام هرسه مفتوح است - بعد از فتحه لام
ضرور است که بدمه یا تمام الف پیدا شود - مگر علامت آن در
کتابت هیچ نیست - اگر حرکت لام را اشباع کنند حرف اشباعی را
خواهند نوشت - در فارسی علامتی میباشد * چون این دانسته شد -
باید دانست که عرب را غیر ازین سکون سکون دیگر میباشد - که آنرا
وقف میگویند - و آن عبارتست از بدل نمودن حرکت آخر حرف
بسکون مثلا لام درفَعَلَ که حرف آخر و مفتوحست فَعَلْ خواهند گفت
بسکون لام - و دریَنْصُرُ مثنات تحتانی مفتوح بنون پیوسته و ضم
صاد مهمله و راء مهمله یَنْصُرْ خواهند گفت بسکون راء مهمله - و
در یَضْرِبُ مثنات تحتانی مفتوح بضاد معجمه زده و کسر راء مهمله
و ضم موحدهٔ تحتانی یَضْرِبْ خواهند گفت بسکون موحدهٔ تحتانی *
و عرب را قسمی از ترکیب الفاظ است که فتحه و کسرهٔ و ضمهٔ آخر
حرف آنرا با نون خوانند - لیکن آن نون را نویسند وآنرا نون تنوین
گویند - و از آن زمان که در الفاظ علامت حرکت و سکون بودند
بجای آن نون ملفوظ غیر مکتوب علامت دو زبر یا دو زیر یا دو پیش
گذارند چون - بَرْدٌ بَرْداً بَرْدٍ - موحدهٔ تحتانی مفتوح براء مهمله
زده و دال مهمله مفتوح یا مکسور یا مضموم بنون غیر مکتوب

فصل سیوم از مقدمهٔ اول در بیان حروف بسیطه
و ملفوظهٔ هجّائیّه و بیان حرکات و سکنات *

رسیده * هرگاه آنرا وقف کنند بون تنوین و حرکت دال مهمله را
معًا اندازند - و در هر سه حالت - بَرْدْ گویند موحدهٔ تحتانی
مفتوح براء مهمله و دال مهمله رسیده یا عوض نون تنوین الف
یا مثناة تحتانی یا واو هرسه ساکن آرند - و بَردا و بَردي و بَردو -
گویند - دال بالف یا بیاء معروف یا بواو معروف رسیده *
در عربی اگر آید از دو ساکن بیش در کلام نیاید - در فارسی سه
ساکن در یک لفظ که اولش از حروف مدّه باشد که الف و مثناة
تحتانی و واو هرسه ساکن است می آید چون - آرد و کارد - الف
با کاف بالف و راء مهمله و دال مهمله رسانده - و راست وکاست -
راء مهمله یا کاف بالف و سین مهمله و مثناة فوقانی رسیده -
وچون - بیست و ریست - موحدهٔ تحتانی یا راء معجمه بیاء معروف
و سین مهمله و مثناة فوقانی رسیده - و چون- پوست و دوست -
باء فارسی یا دال مهمله بواو مجهول و سین مهمله و مثناة
فوقانی رسیده - لیکن در عروض و تقطیع یک حرف آخر آنرا
حذف کنند یا متحرّک سازند - سهل است در محاوره هم حذف
کنند یا متحرّک سازند - غیر ازین سه ساکن یا چهار ساکن تلفّظ
آن ممکن نیست - چنانکه در فنّ طبیعي و موسیقي مُبرهن است -
ضرورست که حرف آخر ساکن در تلفظ بیفتد یا هرسه ساکن حرکت
آنرا بس بین تلفظ نمایند - دریتصورت یعنی وقتیکه حرکات سه گانهٔ
حرف آخر را بس بین خوانند بتیه بساکن است نه واقعي ساکن -
چنانکه در ابتدا بساکن که بسبب بس بین بودن هر سه حرکت بتیه
بساکن معلوم میشود و در حقیقت ساکن نیست - و الف ساکن

فصل سیوم از مقدمهٔ اول در بیان حروف بسیطه و ملفوظهٔ هجائیّه و بدان حرکات و سکنات *

ماقبل مفتوح و متناب تحتانی ساکن ماقبل مکسور و واو ساکن ماقبل مضموم ممکن نیست که درمیان سکون و حرکت آنها حرف دیگر ساکن گردد - تلفظ آن محال است * و قسمی از ساکن است که آنرا به تشدید وادغام تعبیر نمایند - وآن در دو حرف از یکجنس یا در دو حرف قریب المخرج میباشد - که اولش ساکن و دومش متحرک باشد و بحرف ما بعد یعنی بحرف سیوم پیوندد - اول در ثانی بابدال اول بثانی یا بلا ابدال - اگر از یکجنس باشد ادغام نمایند - اگر بحرف ثالث نه پیوندد یکحرف را در تلفظ حذف کنند چون - برّ و بر - موحدهٔ تحتانی باهیئ مهملهٔ مکسور براء مهمله رسیده - که دراصل دو راء مهمله است - و چون بحرف ثالث پیوندد ادغام درست باشد چون - برّا - بدن مهملهٔ مفتوح براء مهملهٔ مشدّد بالف رسیده - و دابّه - دال مهمله بالف و موحّدهٔ تحتانی مشدّد مفتوح رسیده * این مثالهای دو حرف از یکجنس عربی بوده - در فارسی در یك کلمه حقیقی دو حرف از یکجنس که صلاحیت ادغام داشته باشد وجود پذیر نیست - مگر اینکه مخفف را مثقل خوانند برای تخفیف لفظ چون - بَرّه موحّده تحتانی مفتوح براء مهملهٔ مشدّد مفتوح رسیده یا فقط بهاءتختی بلا تشدید راء مهمله بمعنی بچّهٔ گوسفند - وچون - کُرّه - کاف مضموم براء مهملهٔ مشدد مفتوح رسیده یا تنها بضم اول و فتح راء مهمله بلا تشدید - بمعنی مطلق بچه - و چون - بَچّه و بَچه - موحدهٔ تحتانی مفتوح بجیم فارسی مشدد مفتوح رسیده یا بفتح موحدهٔ تحتانی و جیم فارسی - بمعنی طفل * و در دو کلمه که بمنزلهٔ یک کلمه باشد چون - فرح - فاء مفتوح - براء

فصل سیوم از مقدمهٔ اول در بیان حروف بسیطه و ملفوظهٔ هجائیه و بیان حرکات و سکنات *

مهملهٔ مشدد مضموم بخاء معجمهٔ وسطي رسیده - که در اصل فرخ بوده - بمعنی زیبا و مبارک و میمون رخ - که بمعني یک کلمه شده بمعني مطلق خجسته و میمون - و بدینسبب که بمنزلهٔ یک کلمه است فرخ بدم و فرخ پای گویند - بمعنی مبارک بدم - و چون خرم - خاء معجمهٔ وسطي مضموم براء مهملهٔ مشدد مفتوح بمیم رسیده - که در اصل خوررم بوده - بمعني آفتاب اجتماع - چه خور بالضم آفتاب است و رم بالفتح اجتماع و جمعیت باشد و از رم است رمه بفتح میم بمعني مجمع اسپ و گوسفند و غیره و کنایه از مردم خوش و شادمان است که آنرا - خرسند - هم گویند خاء معجمهٔ وسطي مضموم براء مهمله و سین مهملهٔ مفتوح بنون و دال مهمله رسیده - معنی ترکیبي آن آفتاب مجت و رایگان - چه سند طعامی را گویند که از راه برداشته باشند * و دو حرف قریب المخرج در عربي در دو لفظ چون - رزت - زاء معجمه مکسور بدال مهمله مبدله بمثناة فوقاني مشدد مضموم رسیده - و در فارسي چون - رد ترا یا رودتر - و در زودتر دال مهمله را بسا اوقات در تلفظ بیندازند - درینصورت هر دو حرف را باید نوشت * و اگر حرف دوم ساکن باشد ادغام ممکن نیست چون - زدت - بمعني زد ترا * چنانکه در فارسي برای معني مقصود جنس حرف را اعتبار نمایند نه حرف مخصوص را همچنان در فارسی جنس حرکت را اعتبار نمایند نه نوع حرکت را - و جنس حرکت عبارت از مطلق حرکتست خواه فتحه باشد خواه کسرة خواه ضمه باشد - چنانکه حرکت عروضي است که در فن عروض هم جنس حرکت معتبر است نه نوع حرکت - مثلا لفظ پسر باء فارسي مفتوح یا مکسور یا مضموم

فصل سیوم از مقدمهٔ اول در بیان حروف بسیطه
و ملفوظهٔ هجائیه و بیان حرکات و سکنات *

و سین مهملهٔ مفتوح برای مهمله زده - بعضی بفتح بای فارسی و بعضی بکسر و بعضی بضم آن خوانند - هرکس هرچه بر زبانش آسان نماید ادا نماید - مگر در وزن عروضی تفاوتی نباشد - مگر لحاظ باید داشت که فتحه اخفّ الحرکات است و بعد از آن کسره و بعد از آن ضمه است *
و نیز ملحوظ باشد که اگر حرفی مضموم باشد در رعایت آن ضمه حرف قبل را هم ضمه دهند - چنانکه در کُن بُکُن گویند - بضم موحدهٔ تحتانی در رعایت ضمهٔ کاف - و اگر موحدهٔ تحتانی را مکسور خوانند ثقیل باشد - چه از کسره بطرف ضمه رفتن است - و همچنین است در بُرُو و بُدُو - بضم موحدهٔ تحتانی و ضم راء مهمله و دال مهمله بجهت رعایت واو - و مانند اینها است بُگُو در گُو و بُشُو در شُو - که امر است از شدن و شوئیدن * و در عربی نوع حرکت معتبر است نه جنس حرکت - و نوع حرکت عبارت است از فتحهٔ تنها یا کسرهٔ تنها یا ضمهٔ تنها * و خطای در نوع حرکت را در عربی لحن گویند - که بجای فتحه کسره یا ضمه یا برعکس گویند - و این بسیار بد است * و نیز در عربی از اختلاف نوع حرکت معنی مختلف میشود - چون در فَعَل بمعنی کردشده و فَعَّل بمعنی کرد - و دَوَّر بمعنی گرد - و دُوُر جمع دار بمعنی خانه *

فصل چهارم از مقدمهٔ اول

در تبدیلات حروف و حرکات و ادای حروف و حرکات بین بین *

معنی بین بین در فصل اول گذشته - که عبارت است از ادا نمودن دو حرف یا سه حرف یا دو حرکت یا سه حرکت را که هیچکدام از حرف یا حرکت خالص نباشد - اگر حروف و حرکات خالص (که از مخرج خاص و وصف خاص ادا میشوند - چنانکه در فصل پیش ازین مقدمه گذشته) نمی بود معنی بین بین فهمیده نمیشد - و اگر مخرج صحیح و صاف نمی بود مخرج سقیم وغیر صاف معلوم نمیگشت - چراکه چیزها به اضداد خود شناخته می‌شود و از همدیگر ممتاز میگردد - پس از برای ادای حروف و حرکات خالص خالق زبانها ولغات زبان عربی را خلق فرموده - و معنی عربی فصیح است - واز برای آن زبان قومی را آفرید که آن قوم را عرب گویند - و عجم گنگ و غیر فصیح را گویند - و آن ماسوای عرب است - و زبان عجمی غیر فصیح را گویند - پس تبدیل حروف باهمدیگر وتبدیل حرکات باهمدیگر بلا اصول و قاعده مر عجم را فطری و خلقی است - اگر فطری نمیبود هیچ طفل و جاهل قادر در کلام نمیشد - و فهمیدن سخن طفل و جاهل از ممتنعات میشد * و بدانستی که اطفال عرب

فصل چهارم از مقدمهٔ اول در تبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها بین بین

از اول خلقت فرق از رشد و بلا مشق آنحروفی را که عجم بلامشق و تعلم ابداً گفتن نمی‌توانند میگویند - و همچنین اطفال عرب حروف مخصوصهٔ عجمیّه را بلا تعلم و کسب گفتن نمی‌توانند ۰ و تبدیلات حروف در عربی بنادر اصول و قواعد است - و هرگاه اینها را بر اسباب طبیعی خواهیم که تطبیق دهیم گوئیم - که سرزمین عجم یعنی غیر عرب اکثر مرطوب و آبخیز و ماکولات و مشروبات ر هر وهم میوجات و اشربه و مداومت مدام و دیگر مُسکرات و مخدّرات (که مدام در استعمال آرند) مزاج آنها بلغمی و در دهن آنها از حاجت زاید رطوبت میباشد - و کسانیکه استعمال شراب و دیگر مُسکرات نکنند آنها را هم از استعمال غذای خود که بلغم‌را و رطوبت‌انگیز است چارهٔ و گریزی نیست - خصوصا در هند و زیر باد هند که برگ پان را باهلک و کت و فوفل خورند - که ازان زبان ایر میشود و حروف صاف بیرون نمی‌آیند - سهل است که بنا اوقات بسبب آن ذائقهٔ آنها خراب میشود - برخلاف عرب که هوای مُلک شان خشک و یابس و امزجهٔ آنها هم یابس و خونیکه در ملک عرب میشود بسیار مُقوّی - و عرب هرچه در صحرای خود می‌نشینند یعنی در ملک حجاز مخرج شان به نسبت کسانیکه از بحوحهٔ ملک شان دورتراند مانند سامان و عراق عرب و غیرهٔ بسیار حادّ و صحیح و صاف و درست است - واهل فرنگ باوجودیکه اطفال‌خود را نیکو تربیت حکیمانه کنند - لیکن از هوا و غذای ملک خود که در استعمالست ناچار اند ۰ اینهمه اسباب خارجی بود که برشمردیم - لیکن اصل

فصل چهارم از مقدمهٔ اول در تبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها بین بین

سبب و حقیقت و واقعي این است - که خلقت عرب را خالق تعالی شانه چنان آفریده که اندرون سینهٔ شان قوی است - هوائیکه از سینهٔ شان بیرون آید سخت زننده و نای و حلقوم تنگ نه جنبنده هوای سینه در اخراج حروف حلقیّهٔ اول بحلق مجبور - و زبان شان باریک و حادّ است - که بسهولت هرطرف دندانها میگردد - برخلاف عجم که اجرای دهن آنها مانند عرب نیست * و برایں قیاس است که اهل فرنگ و عرب و ایراني و تورانی حروف هندیه و وحشیّه را بلاکسب گفتن نمي‌توانند * ازین تمهید و بیان که ذکرکردم هویدا شد که تبدیل حرف بحرف دیگر دوگونه است - یکی آنکه برعایت قرب مخرج و وصف مخصوص است - آن مختص عرب است - از مطالعهٔ فنّ صرف و فنّ تجوید عربي واضح خواهد شد * دوم آنکه بلا رعایت قرب مخرج و قرب اوصاف است - گویا مخرج وسطی و شفوي یك مخرج است * و مجموع حروف را باهمدیگر بدل نمایند - و این نیست مگر اینکه هیچ حرف را خالص ادا کردن نتوانند بسبب لیز بودن زبان خواهند حرفی را از مخرجی ادا نمایند بمخــــرج دیگر زبان منتقل میشود * و تبدیلاتیکه عجم در حروف عربیّه کنند بعضی ازان در فصل اول گذشته * اینجا تبدیلاتیکه در حروف عجم است به بعض آن اشاره کنم و باقی را بر خواندن کتاب هذا گذارم - مثلاً سوز سوژ فوج - بشین مهمله بواو مجهول و زاء معجمه یا براء وارسیدهٔ یا بجیم رسیده - هرسه بیك معني * وبعض فوم در بنگاله - جان و جوان را زان و زوان گویند * و در هندوستان گر را گیم گویند - کاف فارسي

فصل چهارم از مقدمهٔ اول در تبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها بین‌بین

مفتوح بزای معجمه باجیم رسیده * و از - دیدن - حال آن باید - دید - آید دیدن گویند - و از آمدن صیغهٔ حال - آید - آید * و صیغهٔ حال کردن را که کرت یا کرد است - کدن - گویند * و در هند صیغه ماضی آن را که کرا است کیا گویند - بکسر کاف و مثنات تحتانی بالف کشیده * و بعضی راء مهمله را در تلفظ انداززند - در بارک الله باک الله گویند - و چه‌طور را چه‌طو گویند - بحذف راء مهمله * و اغلب راء مهمله بلام بدل نمایند - در خیار خیال و در دیوار دیوال ودیعال گویند - و گاهی مثنات تحتانی اندازند و دوال گویند * و در هند و بلاد زیرباد هند استعمال حروف هندیه و وحشیه بیشتر است - اغلب حروف را بحروف هندیه و وحشیه بدل کنند و تلفظ بین بین در آنجا از هر ملک بیشتر است - و بسانکه حروف را بین بین ادا سازند حرکت را هم بین بین ادا نمایند - و مانند فتحه وضمه را در فارسی متداول اغلب بعد از خاء معجمهٔ وسطیه باشد چون - خواب و خوار - خاء معجمهٔ وسطیه بواو معدوله یعنی علامت ضمه و الف و موحدهٔ تحتانی یا راء مهمله رسیده - که خاء معجمهٔ وسطیه را مانند فتحه و ضمه ادا کنند - و واویکه در اواسط ملفوظ نشود محض برای علامت ضمه است - و آنرا معدوله نامند و بعد ازان الف نویسند - چرا که حرفیکه مضموم یا مکسور است و بعد ازان الف ساکن باشد تلفظ آن بغیر بدن بدن ممتنع است - چرا که قبل الف ساکن ضرور است که فتحه باشد - اگر بعد از خاء معجمهٔ وسطیه تنها واو بود و بعد ازان الف یا مثنات تحتانی نباشد آن واو معدوله نیست و ملفوظ شود -

فصل چهارم از مقدمهٔ اول در تبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها بین‌بین *

چون خوب - و امثال آن- لیکن اینقاعده کلّیّه نباشد- چرا که بعض الفاظ است که بعد از خاء معجمهٔ وسطیه واو نویسند و بعد از واو الف نویسند و حرکت ماقبل واو را بین‌بین خوانند چون- خواله - خاء معجمهٔ وسطیه بواو معدوله بدای فارسي رسیده و فتح لام - بمعني ابله و نادان - و خود - بواو مجهول و دال مهمله - بمعنی تاج و مغفر و بواو معدوله بمعنئ او و غیره * و دیگر کلماتیکه از خود بواو معدوله مرکب آید - بخود - است بفتح نون و خاء معجمهٔ وسطیه بواو معدوله و دال مهمله رسیده - بمعنی دانه ایست مثل عدس و ماش و غیره که میخورند - و چون خور بواو معدوله و راء مهمله رسیده - بمعنی روشني بسیار و غیره - و الفاظیکه ازو مرکب است - و چون خوزم بواو معدوله و راء معجمه و میم رسیده - بمعنی بخار عموما و بخار تاریک و ملاصق زمین خصوصا - و خوفته بواو معدوله و سین مهمله وفتح مثناث فوقاني - بمعنی کننده و بدو و کننده و برکننده - و خوش بواو مجهول و شین معجمه رسیده - بمعنی خشک و خشکیده - و بواو معدوله بمعنی خود و خویش و خوب و بغیر و غیره - و الفاظیکه ازو مرکب باشد - و خوند بواو معدوله و نون و دال مهمله رسیده - بمعنی خداوند وتند و تیز - و ازو آید آخوند بمعنی مُلّای بزرگ - و خوهل واو مجهول یا معدوله بها ولام رسیده - بمعني کج و ناراست - وهم بدین معنی است خوهله بفتح لام خوی بفتح خاء معجمهٔ وسطیه و واو بیاء معروف رسیده - بمعني خیو که آب دهن باشد - و بیاء مجهول کلاه خود است - و بواو معدوله عرق انسان و حیوانات دیگر باشد - و بواو مجهول خصلت و طبیعت

فصل چهارم از مقدمهٔ اول در تبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها بین بین*

و غایت و کلاه خود است - و خود بضم با کسر خاء معجمهٔ منقوطه
و واو و یاء معروف و دال مهمله رسیده تا بواو معدوله - بمعنی غله
و خو دارس یعنی علفی که خوشه نگرفته باشد و علفزار را هم
گویند * و الفاظیکه از خو له تا خوید گذشته یعنی الفاظیکه بعد از
خاء معجمه منقوطه واو معدوله است و بعد از واو معدوله الف
نیست بواو مجهول یا بلا واو خواندن هر دو درست است - ازین
جهت بعد از واو معدوله در آن الفاظ الف ننویسند - چنانکه در
خرم و خرسند گذشته و واو مجهول هم چنانکه در تو و غیره - موحدهٔ
تحتانی بواو مجهول رسیده مانند فتحه و ضمه است - و غیر از
خاء معجمهٔ منقوطه در بیان اوری لفظ جواز است - خدم فارسی بواو
معدوله و الف و راء مهمله رسیده - بمعنی عدد چهار - و مانند فتحه
و کسره مثنات تحتانیهای مجهول است که ذکرش در باب مجهول
خواهد آمد * یا هندی اگر بعد از حرفیکه حرکتش ... است
مثنات تحتانی و بعد از آن الف بود حرکت آن مانند فتحه و
کسره است چون کیا - حرکت کاف مانند فتحه و کسره و مثنات
تحتانی علامت کسره و الف - بمعنی چه که کلمهٔ استفهام است -
و گذاره بکاف فارسی و مثنات تحتانی علامت کسره و الف - و راء مهملهٔ
مفتوح بهاء هوائی زده - بمعنی عدد یازده - و بیاه - موحدهٔ تحتانی
و مثنات تحتانی علامت کسره و الف و هاء هوائی - بمعنی کدخدائی
و عروسی است * در فارسی مانند فتحه و کسره که بعدش الف باشد
ابداً ... مسموع نیست - مگر در بیا و میا و بیار و میار - مثنات
تحتانی که بدل از الف است - احتمال دارد که در جوار مانی

فصل چهارم از مقدمهٔ اول در تبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها نیز بس•

حرکت ماقبل مثنات تحتانی مانند فتحه و کسره باشد - چرا که
در محاورهٔ حال مثنات تحتانی را در الفاظ مذکوره از مخرج آن
ادا نکنند بلکه بالف ادا کنند - و مانند نان و دیدار و اندک و غیره -
که موحدهٔ تحتانی اصلی است و زاید نیست مثنات تحتانی را
ادا نمایند * و نیز قیاس مقتضی است که در نان و دیدار ... ا
گویند نه مثنات تحتانی - چنانکه در ... و ... و ... ...
و ... و ... گویند * اگر هر سه حرکت را بیان ادا کنند استماعت
شنیده ... چون - خوش و خوشتر - خاء معجمهٔ وسطانه
واو معدوله و یاء مجهول و شین معجمه رسیده یا بعد از شین
معجمه مثنات فوقانی مفتوح ... - اگرچه نوشته‌اند که حرکت
خاء معجمهٔ وسطانه مابین ضمه و کسره است - لیکن در واقع ...
هر سه حرکت است - چه بعد از ضمه میل بکسره نمودن تا ... که
... ادای ... بخصوص نشود ... ...
چه فتحه مانند کسره و ضمه ... مشارک است - پس ...
کسره و ضمه که فتحه ندارند ... بیان ... محال - و در انگریزی ...
... حرکت که اکثر ... مهمله است شائع است - و ...
... را ... پای گویند - ... مهملهٔ آنرا ... هر سه حرکت
تلفظ نمایند * مخفی نماند که حرکت ... در خواب و خوش
و خویش و غیره است در محاورهٔ حال ... بوده - حالا ... تلفظ
... درست و ... - صرف در املا علامت ... را ... واو
معدوله باشد مینویسند و بس *

فصل پنجم از مقدمهٔ اول

در بیان تلفظ حروف و تسمیهٔ آنها *

حروف مفردهٔ بسیطه بی انضمام و اعانت حرف دیگر ملفوظ
شدن نتوانند - و حروفیکه برای اعانت معین اند - الف و یای
مثنات تحتانی و واو است - که در اواخر حروف بسیطه آمده - چه
حرفیکه مقصود تلفظ اوست ضروراست که ابتداءً ملفوظ شود -
و اگرچه پی بمقصد و مقصود نتوان برد - مثلاً - اب - گویند - و مراد
حرف دوم که موحدهٔ تحتانی است باشد بی اِشاعت عادت و
قرینه نتوان فهمید - اقتضای ظرف و عرف همین است که
حرف مقصود و مراد را ابتداءً تلفظ نمایند - چنانکه سائر
الفاظ که مقصود است اول گویند - و چون تلفظ بلا حرکت صورت
نه بندد و ممتنع است - و بعد از انقطاع حرکت سکون ضروریست -
ازان حروف اِشباعیه متولد گردد - چنانکه در فصل سیوم مقدمهٔ
هذا گذشته - همان تلفظ حرف مقصود مقصود بود نه حرف دیگر *
و چون حروف اِشباعیه بخیشوم و بلاخیشوم و مثنات تحتانی و واو
هریک مجهول و معلوم میباشد - و نیز اشباع دو قسم است - نیمه
اِشباع که ازان نیمه الف متولد گردد - و تمام اشباع که ازان تمام
الف پیدا گردد - و همچنین است حرکت کسره که در نیمه اِشباع
یا تمام و کامل اشباع مثنات تحتانی نیمه یا تمام پیدا شود -

فصل پنجم از مقدمهٔ اول دربیان تلفظ حروف و تسمیهٔ آنها *

و همچنین مقوله واو است که در نیمهٔ اشباع ضمه واو و در تمام
اشباع تمام واو پیدا شود - پس یک حرف تنها باعتبارات مذکورهٔ
بالا بدفعات متعدده ملفوظ شود - مثلاً موحدهٔ تحتاني باعتبار فتحه بچهار
طور ملفوظ شود - به با - موحدهٔ تحتاني به نیمه الف یا تمام الف
رسیده - و به و باں - موحدهٔ تحتانی بخیشوم با نیمهٔ الف یا تمام
الف رسیده - و باعتبار کسره هشت طور ملفوظ شود - به بی - به بي -
موحدهٔ تحتاني مکسور به نیمهٔ مثنات تحتاني مجهول یا معروف
یا بتمام مثنات تحتاني مجهول یا معلوم رسیده - و چهار صورت هم
بتلفظ آن از خیشوم حاصل شود - و همچنین باعتبار ضمه هشت
قسم بتلفظ درآید به بنیمه واو یا تمام مجهول یا معروف - وچهارصورت
باعتبار خیشومی بودنش وجود بذیرد - و در عربی صرف بشش
صورت ملفوظ شود - باء موحدهٔ تحتاني به نیمهٔ الف یا تمام
رسیده - و کسره و ضمهٔ آن به نیمهٔ مثنات تحتانی یا تمام آن معروف
رسیده - یا به نیمه یا تمام واو معروف رسیده - چراکه عرب هیچ
حرکت را از اشباع یا مجهول نگویند * پس چهارده صورت مخصوص
عجم است - و در شش صورت عرب و عجم باهم شریک اند *
و حروفیکه در هر زبان دائر و سائر است (چنانکه در فصل اول ازین
مقدمه گذشته) پنجاه و چهار حرف است - و شش حرف حلقي
مخصوص عرب و ثاء مثلثه و ذال معجمه و صاد مهمله و ضاد
معجمه و طاء مهمله و ظاء معجمه و قاف را جمله شمرده که اکثر
و اغلب عجم گفتن نتوانند از پنجاه و چهار حرف بیندازیم چهل
و یک حرف میماند - آنرا در بیست صورت ملفوظي حروف ضرب

فصل پنجم از مقدمهٔ اول در بیان تلفظ حروف و تسمیهٔ آنها

کنیم هشتصد و بیست حروف ملفوظی حاصل گردد - اگر حرکت را
اشباع نکنیم و مجهول و از دماغ نگیریم درینصورت پنجاه و چهار حرف
دائرهٔ هربیان را در سه که عدد حرکت فتحه و کسره و ضمه است
ضرب نمائیم یکصد و شصت و دو حرف بسیطه غیر ملفوظه
پیدا شود - و چون از برای انضمام حرف دیگر ضروراست یکصد
و شصت و دو را در پنجاه و چهارکه عدد دائرهٔ حرف هر زبانیست
ضرب کنیم هشت هزار و هفتصد و چهل و هشت لفظ پدیدار گردد -
و اگر حرکت حرف اول را باشباع و غیر مجهول و بالا خیشوم خوانیم
هشت هزار و هفتصد و چهل و هشت را در عدد حروف مده
که الف و مثناة تحتانی و واو است ضرب بدهیم بسیار لفظ
درآید - و اگر حرکت را بخیشوم و مجهول هم بگیریم درانصورت
بسیارتر لفظ حاصل شود - و ازین قیاس کن الفاظ سه حرفی را *
و این صورت الفاظ اصلیه و حروف اصلیه جوهر کلمه است -
و در اصل و جوهر کلمه حروف بسیار زاید آید - و در عربی
اگرچه بعض یک حرفی و بعض دو حرفی و بعض چهار حرفی
و بعض پنج حرفی است - مگر اغلب و اکثر بنای عربی بر سه
حرفیست و حروف عربیه بیست و هشت است - هرگاه بیست و
هشت را در بیست وهشت برای و حاصل ضرب آنرا که هفتصد وهشتاد
و چهار است باز در بیست و هشت بزنی بیست و یکهزار و نهصد
و پنجاه و دو شود - مگر مجموع آن صلاحیت الفاظ ندارد بسبب
ثقالت * و لفظیکه هر سه حرف او از یکجنس باشد بتحریک اوفتد
ازان حاصل نشود - و اگر دو حرف از یکجنس باشد و یک حرف

فصل پنجم از مقدمهٔ اول در بیان تلفظ حروف و تسمیهٔ آنها *

از جنس دیگر ازان نقاعدهٔ قلب سه لفظ متولد شود چون - بدا - موحدهٔ تحتانی مکرر و الف - وا ب - الف اول و موحدهٔ تحتانی مکرر درآخر - وباب - موحدهٔ تحتانی بالف و موحدهٔ تحتانی رسیده* و اگر هر سه حرف مختلف الجنس باشد چون - قلب - سش لفظ ازان نقلب حاصل شود - قبل- لقب - لبق- بقل- بلق- و در هر مادّه ازین شش لفظ الفاظ بسیار آید - و امتیاز زبانها از ترکیب حروف و الفاظ است * و از حروف بیست و هشتگانهٔ عربیه را که سه حرفی و ممدوده است اهل فارس آنرا چون ثقیل است بر زبان آنهارا دوحرفی و مقصوری گویند - و آن دوازده حروف است با تا ثا حا خا را طا ظا فا ها یا - و این دوازده حرف را اهل لغت فارسی الفس را اماله نموده بیاء مجهول خوانند - الّا طاء مهمله و ظاء معجمه را که در عربی صلاحیت اماله ندارد - طو و طوی - و ظو و ظوی - خوانند بواو مجهول بعضا با بعد ازان مثناة تحتانی - و باقی حروف را بهمان منوال خوانند که در عربی است * و در ترکی و فارسی نامی علٰحده برای حروف نیست همان نامهای عربی مستعمل - وحروف خاص زبان خود را به بای فارسی و جیم فارسی و زاء فارسی و کاف فارسی است بفارسی مقید گردانند * و سیزده حرف سه حرفیست که حرف سیومش عین حرف اول بدست آن - الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام است - بجز الف در دال و ذال و صاد و ضاد و قاف و کاف و لام همه حرف در وسط آن الف است - و در سه حرف که جیم و سین و شین باشد در وسطش یاء معروف است - و در دو حرف که

فصل پنجم از مقدمهٔ اول در بیان تلفظ حروف و تسمیهٔ آنها *

غین و عین باشد در وسط آن میم یای تحتانی مایل ممدود است -
و این سیزده حرف را ملفوظی گویند * و سه حرف دیگر هم سه
حرفی است که حرف آخرش عین حرف اول است - آنرا ملفوفی
و مکتوبی گویند - آن میم و نون و واو است - که در وسط اول یاء
معروفست و در وسط دوم واو معروف و در وسط سوم الف است *
و وجه تسمیهٔ آنها بمسروری و ملفوظی و ملفوفی و مکتوبی محرر را
معلوم نشده است که بچه مناسبت این نام نهاده اند - و در عربی
آن حروف را مسروری و ملفوظی و ملفوفی نمیگویند * و از پس
دانسته شد که حروف ملفوظه غیر از این است که اهل لغت فارسی
گفته اند - بلکه جملهٔ این حروف ملفوظی است و قاعده و قانونیست
برای تلفظ حرف * و هنود حروفی را که در زبان خود دارند
اغلب آنرا علت که به نیمهٔ الف رسنده یعنی نیم اشباع و بلاحدشوم
نام برند - مثلا موحدهٔ تحتانی را - به - گویند موحدهٔ تحتانی که بنیمهٔ
الف رسیده - و نامهای حروف بیست و هشتگانهٔ عربیه را بجز نام
معانی دیگر هم هست و خواص چند هم بر آنها مترتب میشود *
و در انگریزی الف را - اے - بیای مجهول و - بی - و سی - و تی
موحدهٔ تحتانی یا سین مهمله یا دال هندی بیاء معروف رسنده -
و فا و لام و میم و نون را - اف - و ال - و ام - و ان - گویند - بکسر
الف در اول - و سی - گاهی سین مهمله گاهی کاف خوانده شود -
و همچنین است حرف - اچ - الف مکسور بجیم فارسی رسنده و
گاهی هاء هوائی خوانده شود وگاهی حرف دیگر - از دانستن زبان
انگریزی معلوم شود - و حرفی است دران زبان که آنرا - اکس - گویند

فصل ششم از مقدمهٔ اول در بیان حروف مخصوصهٔ عربی و مخصوصهٔ دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معجمه .

الف مکسور بکاف و سین مهمله رسیده - چون آن حرف بحرف
ماقبل خود بپیوندد بعینه همان حرف ملفوظ شود - مثلاً لفظ
پاکس - موحدهٔ ابتدایی بالف و کاف و سین مهمله رسیده - بمعنی
صندوقچه - و حرف مذکور گویا نمونهٔ حروف اهل چین است -
گویند اهل چین از برای هر لفظ که دران زبانست حرفی وضع
نموده اند - که دلالت بران لفظ میکند نه بر حرف بسیط - و من
این قسم خط را خط کلمی نام کرده ام چنانکه در مقدمهٔ دوم که در
املا و رسم الخط است خواهد آمد .

فصل ششم از مقدمهٔ اول

در بیان حروف مخصوصهٔ عربی و مخصوصهٔ دیگر
زبانها و بیان دال مهمله و دال معجمه .

شش حرف حلقی و صاد و طاء هریک مهمله و معجمه مخصوص
زبان عربی و زبان توابع اوست و آن جمله ده حرف است که
مخصوص زبان عربی و زبان توابع اوست - و مراد از زبان توابع
شعبها و فرعهای زبان کلی است که در تحت قاعدهٔ کلیه زبان
کلی و اصلی است - و دو بیت که در فارسی معروف است -

فصل ششم از مقدمهٔ اول در بیان حروف مخصوصهٔ عربی و مخصوصهٔ دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معجمه •

در آن هشت حرف را شمرده که در زبان فارسی نیست - و آن دو بیت این است - • بیت •

• هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی •
• تا بنا آموزی نباشی اندرین معنی معاف •
• بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر •
• ثاء و حاء و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین و قاف •

ولی بعد همزه و هاء حلقیه و حا و عین مخرجیین حلقیه را نیست اشتراک اسمی که از برای هوائی بودن هر چهار حرف مذکور و عدم امتداد در حلقی و وسطی خارج نموده - و حال آنکه الفی را که در عربی بهمزه تعبیر کنند و هاء حلقی و حا و عین مخرجین حلقیین را کسی غیر عرب از حلق ادا کردن نتواند بلکه از وسط دهن ادا مینمایند • و سه حرف هندی و پانزده حرف وحشی مخصوص هندیان و دیگر متوحشین است - اهل فرنگ و اهل ایران و توران و اعراب و اتراک گفتن نتوانند • در انگریزی تاء هندی و دال هندی را بسیار خفیف تلفظ نمایند چنانکه بکوشش معلوم شود که زبانرا منحرف نموده است • و نیز تاء فارسی و جیم فارسی و زاء فارسی و کاف فارسی در عربی نیست - و نیز زاء فارسی در اغلب زبان عجمی نیست - خرج آن در زبان فرانس بسیار است • پس جمله حروف که در زبان عربی و زبانهای توابع عربی دایر است بیست و هشت حرف خالص است - و الف هوائی ساکن ماقبل مفتوح بمنزله معدوم است - چراکه از هیچ جزء دهن در خروج علامه ندارد - اگر

فصل ششم از مقدمهٔ اول در بیان حروف مخصوصهٔ عربي و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معجمه

آنرا هم نگفتیم نیست و نه حرف مفسود * باید دانست که زبان عربي که آنرا عبراني نیز گویند و از توابع عربي است نیست متروک بودن آن زبان کاف فارسي دران زبان بجای خود داخل شده است * و بعد اسقاط حروف ده گانه مخصوص عربي از بیست و چهار حرف باقی در زبان تازي میمانند چهار و چهار حرف ازان چون هر یک حرف مخصوص هادی و وحشی را نیفزائیم نیست و شش حروف میمانند که در ترکي هست - که دران بیست و شش ثاء مثلثه و دال معجمه و قاف داخل است * و خرچ قاف در ترکی بیشتر از زبانهای دیگر است - چه در آخر مصادر لفظ ماق علامت مصدر است مثل بالمق و باقمق رسیده * ز ثاء مثلثه و دال معجمه در انگریزی زبان هم هست - ظاهرا در زمان سلف دال معجمه در محاورهٔ فارسي بوده باشد - مگر حالا بلکه از صدها سال در فارسي در تلفظ نیست نه در ایران نه در ماوراء النهر و عامه دال معجمه را بزاء معجمه یا بدال مهمله خوانند - و محرر را گمان غالب و قویست که در زمان سلف نیز مخرج دال معجمه در فارسي زبانان نبوده - چراکه مخرج دال معجمه و ظاء معجمه ثاء مثلثه بطور کلیت یک مخرج است و مخرج جزئی هر یک حرف بسیار قریب همدیگر است اگر در تلفظ دال معجمه قادر میبودند در تلفظ اخواتش هم که ظاء معجمه و ثاء مثلثه است قادر میشدند - و همچنین در تلفظ صاد مهمله چنانکه در فصل اول از ین گذشته - مگر الفاظی را که ماقبل دال مهمله از حروف مده است آنرا با دال مهمله الفاظ عربي که ماقبلش از حروف مده است قافیه

فصل ششم از مقدمهٔ اول دربیان حروف مخصوصهٔ عربی و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه *

بکنند و بسیار مذموم دانند * در حدیقهٔ حکیم سنائی در مذمت
شعرای بی‌شعور اشعاری فرماید - * بیت *

ریح را نام قافیت کرده * دال با ذال قافیت کرده

و از برای شناخت و تفرقه میان دال مهمله و ذال معجمه
متقدمین بسیار اهتمامها نموده اند * خواجه نصیرالدین طوسی
علیه الرحمة گوید * رباعی *

آنانکه بفارسی سخن میرانند * در معرض دال ذال را بنشانند
ماقبل وی ار ساکن جز وای بود * دال است وگرنه ذال معجم خوانند

یعنی در کلمهٔ که واقع شود اگر پیشش از آن یکی از حروف مده است
که الف ساکن ماقبل مفتوح و مثنات تحتانی ماقبل مکسور و واو
ساکن ماقبل مضموم باشد ذال معجمه است و الا دال مهمله - و اگر
در ماقبل آن حرفی دیگر جز حروف مده بود و آن حرف متحرک
بود هم ذال معجمه است - مانند لفظ ایزذ الف هوائی بیاء مجهول
و زاء معجمهٔ مکسور بذال معجمه رسیده و لفظ گنبذ کاف فارسی
مضموم بنون و موحدهٔ تحتانی مفتوح بذال معجمه زده - و آمذ
و آیذ الف بالف هردو هوائی و میم یا مثنات تحتانی مفتوح
بذال معجمه زده - که آمذ ماضی و آیذ صیغه حال است از آمدن *
و همچنین باذ و داذ و شاذ و یاذ و امثال آن - موحدهٔ تحتانی یا
دال مهمله یا شین معجمه با مثنات تحتانی بالف و ذال معجمه
رسیده * و همچنین است دمیذ رمیذ شمیذ یعنی دال مهمله
یا راء مهمله یا شین معجمه و میم بیاء معروف و ذال معجمه رسیده
و امثال آن * و برین قیاس است - بوذ - نبوذ - زوذ - موحدهٔ تحتانی

فصل ششم از مقدمهٔ اول در بیان حروف مخصوصهٔ عربی و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معجمه *

یا دال مهمله با راء معجمه بواو معروف و دال معجمه رسیده و
غیره الفاظ مانند آن ــ که ابرد را با لفظ بارد موحدهٔ بجای ي
بالف و راء مهمله مکسور بدال مهمله رسیده که عربی است
بمعنی سرد - و لفظ بدند و آمد و آید را با مشهد میم مفتوح
بشدن معجمه و هاء حلقی مفتوح بدال مهمله زده که عربي
بمعنی مزار - و باد و داد و شاد و یاد را با زاد راء معجمه بالف و
دال مهمله رسیده که عربی و بمعنی توشه است - و دمید و رمید
و سمید را با مجید بفتح میم و جیم بیاء معروف و دال مهمله
رسیده بمعني بزرگ که عربی است - و بود و دود و رود را با جود جیم
بواو معروف و دال مهمله رسیده که عربي است بمعني سخاوت
قافیه نکنند و بسیار مذموم دانند * اگر حرف روي را دریک غزل
یا یک قصیده یا یک قطعه یا یک رباعي خواهند تبدیل کنند اشارهٔ
بدان بطور بایسته و شایسته نمایند پسندیده است - و اگر نه هرگز
جائز نیست - چنانچه حکیم اوحد الدین انوری ابیوردی در رباعی
که حرف روي آن دال معجمه است مانند بنمود و افزود و بود
بدال مهمله بدل نموده - * رباعی *

* بنشست بجا چون بد بنما بنمود *
* از جود تو در جهان جهاي افزود *
* کس چون تو سخی نه هست ونی خواهد بود *
* گو فاقد دال شو زهی عالم جود *

چون عالم جود وسیع است قافیه را وسیع و فراخ نموده * وهمچنین
خواجه شمس الدین حافظ شیرازی بیند و عدد را بدال معجمه

فصل ششم از مقدمهٔ اول در بیان حروف مخصوصهٔ عربی و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معجمه *

عربی وانمود نموده – * مطلع غزل *

* رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید *

* وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید *

نبید بفتح نون و موحدهٔ تحتانی بیاء معروف و دال معجمه رسیده عربی است بمعنی وقاع وانمود نموده - و برخلاف همه مولوی جلال الدین رومی لفظ کاغذ را کاف بالف و غین معجمه وسطیه ممدوح بدال معجمه زده یا دال مهمله وانمود نموده - * شعر *

گر نویسم شرح این بیحد شود * مثنوی هفتاد تا کاغذ شود

و مشهور درمیان که و مه فارسی زبانان کاغذ بدال معجمه است - و صاحب برهان هم اگرچه لفظ کاغذ را موافق عادت خود ننوشته - لیکن لفظ کاغذی را که بمعنی کاغذگر و کاغذساز است بدال معجمه نوشته * غرض حرف دال مهمله که متعارف بوده است چند صورت دارد * یکی آنکه در اول لفظ واقع شود - چون داد و دید و دود و درد و دشمن و دشنام و امثال آن * یا در وسط لفظ واقع باشد خواه متحرک باشد چون پدر خواه ساکن باشد چون پدرام و پدرود و امثال آن * سیوم آنکه در آخر لفظ باشد - آنرا دو صورت است یا ماقبل آن از حروف مده است که الف ساکن ماقبل مفتوح یا مثنات تحتانی معروف یا مجهول یا واو معروف و مجهول باشد - مثال الف چون داد - مثال یاء معروف چون دید - مثال یاء مجهول چون شید - مثال واو معروف چون دود - مثال واو مجهول چون رود - یا ماقبل آن حروف مده نیست بلکه حرف دیگر است و آن حرفیکه ماقبل اوست یا ساکن است یا متحرک از رباعی خواجه

فصل ششم از مقدمهٔ اول دربیان حروف مخصوصهٔ عربی و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معجمه *

نصیرالدین علیه‌الرحمه مفهوم میشود که اگر ماقبل آن حرف ساکن غیر مده باشد دال مهمله است - و باقی در هرصورت که مذکور شد دال معجمه است * و همچنین است در قطعهٔ که منسوب است به این دبیر - * قطعه *

* نعت دال و ذال که در معرفی وقت *

* زالفاظ پارسی بشنو زانکه مبهم است *

* حرف صحیح ساکن اگر پیش از او بود *

* دال است ورچه هست جز این ذال معجم است *

و همچنین است قطعهٔ دیگر که منسوب به ابن یمین یا منسوب بشرف الدین علی است - * قطعه *

* در زبان پارسی فرقی میان دال و ذال *

* با تو گویم روشن ارچه پیش تو بس مبهم است *

* پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است *

* دال خوان آنرا و باقی جمله ذال معجم است *

پس اگر قول این اساتذه صحیح باشد لازم آید که در یک مادّه و یک باب گاهی دال مهمله و گاهی دال معجمه باشد- مثلا در لفظ بُرد که ماضی بردن است دال مهمله و در صیغهٔ حال آن که برد بفتحتین است دال معجمه باشد- و همچنین سائر صیغهای ماضی و حال که دال مهمله داشته باشد در صیغهٔ ماضی دال مهمله و در صیغهٔ حال آن دال معجمه باشد و هیچ نسخهٔ آن در نظم و نثر پیدا نبود - و دال معجمه و دال مهمله هردو را بصورت دال مهمله بنویسند لیکن بران نقطه بگذارند جمله بود و این لفظ است

فصل ششم از مقدمهٔ اول دربیان حروف مخصوصهٔ عربی و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معجمه *

که بران نقطهٔ دال معجمه گذارند که بعضی ازان را هم بدال
مهمله و هم بدال معجمه و هم بزاء معجمه تصحیح کرده اند
و بعض الفاظ عربی است و بسیار الفاظ از لفظ آذر و غیره مرکب
است * و جملهٔ الفاظ که بر دال معجمه نقطه گذاشته اند در
مقدمهٔ دوم که برای رسم الخط است به تفصیل خواهد آمد *
و در بنا الفاظ نقطهٔ که علامت دال معجمه است در املا نگذارند -
و امتیاز حروف بسبب امتیاز مخارج است - و در تلفظ فارسی
زبانان بجز مخرج راء معجمه و راء فارسی نیست - اگر تلفظ دال
معجمه در زمان قدیم میبود البته آن درقومی یا فرقهٔ باقی میبود -
چون هیچ جا در زبانها در الفاظ فارسی تلفظ دال معجمه نیست
پس در حقیقت و واقع دال معجمه از حروف فارسیه نبود - آری
پیشتر در زبان فارسی شعر بقاعدهٔ عروض عربی نبوده بلکه مستعمل
بوده - و در حقیقت فارسی زبان قابل شعر نیست - چه زبانیکه
دران حذف و اسقاط و ساکن را متحرک نمودن بسیار باشد بقاعدهٔ
عروض عربی شعر گفتن دران زبان و هم موافق فن موسیقی
راست نیاید و از فصاحت دور افتد - مثلا این مصراع -
* دوخوان سه خوان دوسه خوان خواست خواجه خوان که نخواست *
که چهل و دو حرف است و بروزن مَفاعِلُن فَعِلاتُن مَفاعِلُن
فَعِلان که بیست و سه حرف است هست - و در مصرع مذکور
بعض حرف که ساکن بوده متحرک شده - بدین لحاظ وقتیکه
عربان فارسی دان و فارسیان عربی دان خواستند که در فارسی
مطابق عروض عربی شعر گویند قاعدهٔ چند دران زبان قرار دادند

فصل ششم از مقدمهٔ اول دربیان حروف مخصوصهٔ عربي و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معجمه *

مثل اینکه یاء معروف و مجهول را باهم و واو معروف و مجهول را باهم قافیه نکنند - و حال آنکه شعرای حال فرقی در معروف و مجهول نگذارند - و همچنین بعد از تتبع و استقرا دریافتند و گمان کردند و بشک افتادند که دال مهمله در زبان فارسی نیست - چراکه الوار که ابرانی‌الاصل اند دادم و دادی را زادم و زادی و زاء معجمه را براء فارسی با تجم خوانند و راء معجمه در واقع راء فارسی است و دال مهمله راء معجمه است * و اکثر مردم الکه جمیع فارسي زبانان - نیست - را که بمعني نه است زیست ابراء معجمه استعمال نمایند - و در حقیقت دال مهمله و مثنات فوقانی مخرج شان پر قریب و مثنات فوقانی علامت مصدر و فعل است در فارسي نسبت فرق مخرج گاهی بدال مهمله بدل کنند - و دال معجمه دران زبان راء معجمه است و دال معجمه هرگز نیست - و هرجا که دران زبان یعنی زبان صداءي موحدهٔ تحتانی و باء فارسي با فا یا واو است با همدیگر ابدال شوند - بلکه اغلب بواو گویند - و دو نقطهای با اظهر عربیان‌از شاهد صدنیست * پس جمله حروف در فارسی با الف و هاء هردو هوائی و حا و عین معجمتین وسطیه نیست و سه حرف است * و مخفی نماند که باء فارسی و جیم فارسی و راء فارسی و کاف فارسي را در کتابها مقید بفارسی میکنند دلیل است برینکه فارسي که ترکی را آمیزش رواجی نموده - اگر ترکی شایع میبود مقید فارسی تنها کردن معنی نداشت - چه هرچهار حرف مذکور در ترکي هم هست - و دیگر دلیل است براینکه عربي قدیم تر و سائر زبانها بعد از زبان فارسي سایع شده و رواج یافته *

فصل هفتم ازمقدمهٔ اول

دربیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

در عربی بیست و هشت حرف است ازان نه حرف برای آحاد است - یعنی از یک تا نه * و نه حرف برای عشرات است - یعنی از ده تا نود * و نه حرف برای مآت است - یعنی از یکصد تا نه صد * و یکحرف ازان که غین معجمه باشد برای عدد هزار است * و از برای اظهار این مطلب ترکیب کلمات هشتگانه است * و کلمات هشتگانه این است - ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ * وان را ترکیب ابجد گویند و ترکیب ابجد در عربی مخصوص برای شمادین حروف است * و شمارهٔ که از حروف بیست و هشتگانه بیرون می‌آید آن را حساب جُمّل میگویند - درج است دریں رباعی * * رباعی *

یکان شمار ز ابجد حساب با حطي

پس آنگه از کلمن عشر عشر تا سعفص

پس آنگه از قرشت با ضظغ شمرد هکان

دل از حساب جمل شد تمام مستخلص

صاحب قاموس در لغت ابجد میگوید - که از ابجد تا قرشت نام ملوک مدین است - که کتابت حروف عربي را بر عدد حروف

فصل هفتم از مقدمهٔ اول دربیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

نامهای خود وضع نمودند - و کلمن رئیس آنها بوده - بعد ازان
بعضی ثخذ و ضظغ را یافتند و آنرا روادف نامیدند - و در بعض
مرقومست - مُرامر بن مُرّه نصیبها - اول کسی است که خط
عربی را وضع نموده - و در صراح اللغت است مُرامر نام مردی
بوده از قبیلهٔ طی که خط نبشتن او بیرون آورده است - و این هشت
کلمه که ابجد هوز است نامهای فرزندان اوست - و ایشانرا آل مُرامر
میگویند - اما بعضی آنرا هذا میگویند - که خالی از اعتبار و حق
نیست - بطوریکه کلمات و حروف را قوالب معانی قرار داده
حروف را قوالب اعداد هم ساختند که هر قدر اعداد را که خواسته
باشند از حروف بنویسند و هیچگاه موصوفه تعبیر نمایند - بظاهر
اگرچه چنان است که بنابر بعد وجود گرفتن حروف و الفاظ وجود
پذیرفته - لیکن کسیکه به تسمیهٔ حروف و ساختن الفاظ مُلْهَم شد
بعبادت ونگاشتن علامت آنها هم ملهم شد- درین مقام تقدیم و تاخیر
را رسائی کجائی نیست * پس اگر خواهند اعداد را بحروف
خوانند و نویسند- اگر اعداد آحاد تا عشرات تا مآت مفرد است
بحروف مذکوره خواهند نوشت اگر مرکب است مثلا یازده و غیره
حروف عشرات را مقدم بر آحاد ومآت را بر عشرات الی غیر النهایة
خواهند نوشت * مثلا ده هزار را طغ نویسند و دو هزار را بغ
و پنجهزار را طغ نویسند - و در مرتبهٔ هفتم یعنی بعد از مآت
الوف احاد الوف و عشرات الوف و مآت الوف را یکدفعه تا دو دفعه
یا زاید هر قدر که باشد تکرار کنند * وچنانکه عدد و شماره را حد و
نیست والی غیر النهایت است این را هم حد وقوفی نیست والی

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بدرون آید *

غیرالنهایت است - مثلا این عدد را - ۱۱۰۹۸۷۶۵۴۳۲۱ - اگر خواسته
باشند چنین تعبیر خواهند نمود یکصد و ده هزار سه بار و نهصد
و هشتاد و هفت هزار دو بار و شش صد و پنجاه و چهار هزار و سیصد
و بیست و یک - و در نوشتن بحروف عربی معجمه را که برای
هزار است بترتیب مکرر خواهند کرد و چنین خواهند نوشت
ىععغطفرعغ خدنع شكا - و طریقهٔ نوشتن آنرا ازان فن باید آموخت *
و محاسبان را بالفاظ عربیه نویسند و آنرا فن سیاق گویند - و فارسیان
اهل اسلام هم در نوشتن همین طریقه را دارند * و چون اعداد
در حروف مثل جان در تن است دور نیست که در جمیع الفاظ
عربی رعایت اعداد در گذاردن مطالب بکار باشد که ما ازا
نمی دانیم و ازما پوشیده و پنهان داشته اند * و هر در عربی
از برای عدد صرف الفاظ جداگانه است که علاوه با اعداد حروف
ندارد مثلا - ثلث و ثلثه - برای عدد سه است و دران حروف جیم که
برای سه است نیست - و ازان فعل سازند - که مصدرش تثلیث است
و مفعولش مُثَلَّث است و ثُلث سه یک را گویند و ثُلاث بمعنی
سه سه بتکرار و ثُلاثی منسوب بثلاث - ازخواندن و یاد گرفتن عربی
واضح گردد * آنچه نوشتم از برای توضیح بوده - غرض از بیان
حروف فارسی است که ازان عدد بدرون آید * در فارسی حروفیکه
برای عدد است هرگاه الفاظ ازان مرکب شود معنی آن عدد دران
لفظ موجود و برقرار باشد - و چنانکه در عربی در شمارهٔ جُمَّل الف
برای عدد یک است در فارسی مثنات تحتانی برای یک است -
و آنرا در لفظ یو بواو مجهول و یک بالفتح و کاف گویند -

فصل هفتم از مقدمهٔ اول دربیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

و در مازندران و هند ایک گویند الف بیاء مجهول وکاف رسیده -
و یکدانه را یزده گویند مثنات تحتانی بالف و زاء معجمه رسیده
و دال مهمله مفتوح بهاء هوائی زده بمعنی یک و ده - و یکان
و یکانه و فردی بیاء مجهول ازان مرکب است - و در همه معنی
وحدت است * و گاهی مثنات تحتانی را بیندازند و اکا ها بکاف
کنند - و در راع و سه راع من و گز و غیره یکچرک و سه چارک
گویند یعنی یکچارک و سه چارک - و دوچارک را نیم من و نیم
سیر و نیم گز و غیره گویند * و دال مهمله بواو مجهول یا معدوله برای
عدد دو است - و ماوراءالنهر دی گویند بیاء مجهول - و هندی دی
بدو گویند - دال مهمله مضموم بمثنات تحتانی زده * و دوش دال
مهمله بواو مجهول و شین معجمه رسیده - بمعنی شانه است که
مخصوص است از انسان باعتبار دو بودنش - و بمعنی دست هم است
یعنی سر گذشته * و دوبست بضم دال مهمله و واو بیاء معروف
و سین مهمله و مثنات فوقانی رسیده - بمعنی دوصد * و دوست
دال مهمله بواو مجهول و سین مهمله و مثنات فوقانی رسیده -
بمعنی یار و مخصوص است بمعنی دو اند بظاهر و در واقع یکی
اند * و یاء مجهول در یکی بمعنی یک عدد معنی است *
و بنابر قیاس دست است باعتبار دو بودنش و دوازده بضم
دال مهمله و واو بالف و راء معجمه رسیده و دال مهمله
مفتوح بهاء هوائی زده - بمعنی دو و ده است * و باء
موحدهٔ تحتانی بدر در فارسی بمعنی عدد دو آید چون - بدست
و بست - موحدهٔ تحتانی بیاء معروف و سین مهمله و مثنات

١٥

فصل هفتم از مقدمهٔ اول دربیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

فوادی رسیده - تا بالا باء معروف که بمعنی بوده است - و در
هندی بَس گویند بالا مثناه فوادی * و چون بَوار و بَور
موحدهٔ بعدازی اباء معروف و واو بالف و راء مهمله زده یا بالا
الف که بمعنی دو پنج هزار است - چه وار و ور واو مفتوح بالف
و راء مهمله زده بالا الف بمعنی بسیار است و ازان پنج هزار
خواستند - و چون بار و دار موحدهٔ تحتانی بالف و راء مهمله یا را
معجمه رسیده که بمعنی مکرر و دیگر است - در اصل بمعنی دو
و دیگر است * معنی اینست که زاء معجمه در دازده و دوازده
و سیزده و پانزده و شانزده و هفده و دوازده معنی حرف عطف است
بعنی یک . ده و دو و ده و سه و ده و پنج وده و سیزده و هفت
وده و ده و ده * و چون دیگر و دگر دال مهمله بیاء معروف
رسیده یا بالا باء معروف و کاف فارسی مفتوح براء مهمله زده
بمعنی بار است - یعنی دو و بار * و کاف فارسی دریجا بدل از
الف است چون - از و گر - الف با کاف فارسی مفتوح براء مهمله
که حرف شرط است زده - اکنون در دیگر و دگر راء مهمله حرف
عطف است * و از بیت مثال است - دازده و چهارده - که خواهد آمد *
و لفظ اور الف مفتوح بواو و راء مهمله رسیده - در هندی
حرف عطف است - و در استعمال گاهی راء مهمله را اندازند
و گاهی الف و راء مهمله هردو را و گاهی واو تنها و گاهی الف
و واو هردو را اندازند چون - گدازه - کاف فارسی مانند فتحه و کسره
و مثناه تحتانی علامت کسره بالف رسیده و راء مهمله معقوف بهاء
هوائی زده - بمعنی یک وده است - و کاف فارسی در گدازه ابدال

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

از مثناة تحتانی است بمعنی یک و الف و راء مهمله حرف
عطف است و هاء هوائی بمعنی ده * و بارهٔ موحدهٔ تحتانی بالف
رسیده و راء مهمله مفتوح بهاء هوائی زده - بمعنی دو و ده *
و تیرهٔ مثناة فوقانی بیاء مجهول زده و راء مهمله مفتوح بهاء هوائی
زده - بمعنی سه و ده چه مثناة فوقانی درهندی معنی سه است *
و پندره باء فارسی مفتوح بنون و دال مهمله رسیده - بمعنی پنج
و ده است * و برین قیاس تواتی * و در سوله بمعنی شانزده سین
مهمله بدل از شین معجمه معنی شش است - و واو و لام بدل
از راء مهمله است * و در هندی در عددیکه دو بار یکده یا دو ده
و عدد است در جمله موحدهٔ تحتانی بمعنی دو آید - چون بائیس
موحدهٔ تحتانی بالف و مثناة تحتانی بیاء معروف و سین مهمله
رسیده - بمعنی دو و بیست موحدهٔ تحتانی بمعنی دو و مثناة
تحتانی بعد از الف زائد بدل از موحدهٔ تحتانی است * و برین
قیاس است تواتی * و در انگریزی هم بسیار الفاظ است که دران
موحدهٔ تحتانی بمعنی دو است چون - بای نومیل موحدهٔ
تحتانی بالف و مثناة تحتانی رسیده و نون بواو مجهول یا معروف
و کسر میم و مثناة تحتانی مفتوح بلام زده - بمعنی دونامه است
یعنی چیزی و شخصیکه دو نام داشته باشد * و سین مهمله بمعنی
عدد سه است بکسر سین مهمله و هاء مختفی که برای بیان
حرکت سین مهمله و علامت است - و سیزده سین مهمله بیاء
معروف یا مجهول و زاء معجمه رسیده و دال مهمله مفتوح بهاء
هوائی زده - بمعنی سیزده است چنانکه گذشته * و هفصد سین

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

مهمله بتاء معروف و صاد مهمله بدل از سین مهمله بدال مهمله
زده - بمعنی سه صد است * و عدد سیصد را بدراست و تدرست
بدرگویند - بفتح فوقانی بتاء معروف و راء مهمله بالف و سین
مهمله و بفتح فوقانی رسیده تا الا الف * و در هندی عدد سه را
تین گویند- بفتح فوقانی بتاء معروف خیشومی رسیده * و سه را
سی گویند - سین مهمله بیاء معروف رسیده * و قیاس مقتضی این
بود که سی را برای عدد سه میگفتند - چنانکه در سیاره و سیصد
میگویند و سه را باظهار هاء هوائی برای سه ده استعمال میکردند
چنانکه درا حوالش چهل و پنجاه میگویند * و مارندرانی سه را سو
میگویند سین مهمله بواو مجهول رسیده * و درخراسان بواو معروف
گویند - چنانکه سوسو سین مهمله بواو معروف رسیده و بتکرار - سه
راهه را گویند - اول بمعنی عدد سه و دوم سو بمعنی جانب
وطرف است و ازان مرکب است یعنی از سین مهمله بمعنی عدد
سه * سیکی سین مهمله بتاء معروف و کاف بتاء معروف رسیده
بمعنی سه یکی - وازان کنایه از شرابی است که بعد از جوشانیدن دو
ثلث بسوزد و یک ثلث بماند و مطلق شراب و پیالهٔ شراب خوری را نیز
گویند - و در هندی چهارم حصهٔ پول سیاه را گویند - و سوکه چهارم
حصهٔ روپیه را گویند - سین مهمله بواو معروف رسیده و فتح کاف -
درین لفظ هندی سین مهمله بدل از جیم فارسی است * و سپندان
بکسر سین مهمله و باء فارسی مکسور سین مهمله و بفتح فوقانی
بالف خیشومی رسیده - دانه ایست دوائی که اندرونش سرخ
و بیمزه و خوشه اش اغلب سه دانه میشود - آنرا تشدیده با پسندان

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید ٭

نموده هیچدان گفتند - چون - سا و ساو - سین مهمله بالف و واو
رسیده یا بلا واو - بمعنی مطلق باج و خراج است هرچند که بگیرند -
و در اصل زمینی است که از سه آب یعنی بارش و شبنم و چشمه
و رودخانه و کاریز و چاه و امثال آن سیراب میشود که در سال سه
دفعه حاصل میدهد حاصل آنرا سه حصه و رسد نموده یکحصه را
حاکم میگرفت و دو حصه را بکاشتکار میدادند - چه الف تنها یا او
بمعنی آب است یعنی سه آبه ٭ و چون سنا و سنار و ستای - سین
مهمله مکسور و مثنات فوقانی بالف یا الف و راء مهمله یا مثنات
تحتانی رسیده - طنبوره و ساری است که سه تار داشته باشد
و غیره معانی مناسب آن ٭ و چون سو و سود - سین مهمله بواو
معروف و دال مهمله رسیده یا بلا دال مهمله - که بمعنی مطلق نفع
و فائده است در محاورهٔ زبان - لیکن در اصل فایدهٔ ده و سه است
که در دهسه فائده بود - و دال مهمله در سود بمعنی ده است مطابق
ترکیب فارسی که گاهی حرف اول را میگیرند و گاهی حرف
دوم را چنانکه در ایلک و درش و غیره الفاظ گذشته ٭ و سودا - سین
مهمله مفتوح بواو و دال مهمله بالف کشیده - که بمعنی مطلق
معامله و داد و ستد است - در اصل بالضم است و بمعنی معاملهٔ
که دران فائده ده و سه باشد - ازین جهت آن معامله کننده را
سوداگر و سوداور گویند بالفتح و در اصل بالضم است - بمعنی
معامله کننده با صاحب معاملهٔ ده و سه ٭ و سین مهمله چنانکه
برای عدد سه است برای عدد ده نیز آید چون - بیس و بدست
و بست - بمعنی دو ده چنانکه گذشت ٭ و جیم فارسی برای

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

عدد چهار است بفتح جیم فارسي و هاء هوائی بالف و راء مهمله زده - و آنرا چار هم گویند بحذف هاء هوائی - و الوار چوار گویند جیم فارسي بین بین فتحه و ضمه و واو علامت ضمه بالف و راء مهمله زده * و چار بارده را چارده و چهارده گویند بمعنی چار و ده است و الف و راء مهمله درانجا بمعني حرف عطف است چنانکه گذشت بسیار صاف است و تنها در چار و چهار هم الف و راء مهمله بمعني عطف چنانکه در بار و دار و دیگر و دگر ابدال شده * و در هندي عدد چارده را چوده گویند جیم فارسی مفتوح بواو زده و دال مهمله مفتوح بهاء هوائي زده * و چهار دفعه ده را در فارسی چهل و چل گویند بکسر جیم فارسی و هاء هوائي مفتوح یا مکسور بلام زده یا بلاهاء هوائی - و در چهل لام زاید است - اگر تنها چه یا چاه ممدود ملتبس بچاه و چه میشد بنابر آن لام در آخر افزودند - و در چل هاء هوائی اصلی را که بمعني ده بوده انداختند و لام زاید را بمنزلهٔ اصلی قرار دادند * و ازین روش اکثر ترکیبات الفاظ فارسی است بفهمنده را باید که خوب غور و فکر نماید تا از اصول زبان فارسي خوب آگاه شود * چله جیم فارسي مکسور بلام مشدد مفتوح رسیده - چهل روزی را گویند که دران چهل روز مشائخ و درویش در گوشهٔ نشسته در را بر روی خلائق بسته تقلیل اکل و شرب نموده مشغول دعا و اوراد خواندن باشند * و در هندي چله بالفتح - و چوچله پوس کپری خانه را گویند که چار پهلو ساخته باشند مانند خیمه * و در هندي چهل را چالیس گویند جیم فارسی بالف و لام بیاء معروف و سین مهمله رسیده - و چهل و چار را چوالیس

فصل هفتم از مقدمهٔ اول دربیان حروفیکه ازین عدد بیرون آید *

گویند * و چوداں - جیم فارسی بواو معروف و باء فارسی بالف
خیشومی رسیده - معنی آن چارپایان است یعنی نگاهدارندهٔ
چارپایان * چوخط - جیم فارسی بواو معدوله و خاء معجمه حلقی
مفتوح بطاء مهمله زده - چوبی باشد بهمینا یکدستی و چهار پهلو
تراشیده بکلفتی دو انگشت - کسانیکه نان و گوشت و غیره یومیه
نسیه میخرند آن چوب را همراه میبرند صاحب دکان مطابق
راتب یومیه از کارد خط بران میکشد و بعد از اتمام ماه یا ایام
مقرره آن خطهارا شمرده قیمت میگیرد * چوتره - بالضم و فتح مثناة
فوقانی و راء مهمله صفه و مکوئی را گویند مربع که در باغها و در
خانها سازند - و آنرا در هندی چبوتره گویند بفتح جیم فارسی
و موحدهٔ تحتانی بواو معروف رسیده و فتح مثناة فوقانی و راء
مهمله * و در ولایت بنگاله مثالی است تمام سوداگران مردم آنجا چهار را
شا گویند بشین معجمه بالف کشیده - و چهار سیر را که وزنی است
شاسی گویند بشین معجمهٔ اول بالف و دوم بیاء مجهول رسیده -
و عدد پنج را پانس گویند با بالف خیشومی و سین مهمله رسیده
و در هندی پانچ گویند باء فارسی بالف خیشومی و جیم فارسی
رسیده - و در اصل باء فارسی بمعنی قوام و تمام شی است و پنج
در شمارهٔ اول عقود است - چنانکه در هندی گنده کاف فارسی
بنون زده و فتح دال هندی اول عقود است که قیام عقود دیگر
برآنست * ازینجهت خانهٔ کپری را که در کشتها و کنار کشتها سازند
و نیز دیوارا سپلحی سرای یعنی خانهٔ پانزده روزه گویند - و چنانکه
چهار و پنج اول عقود است در محاسبات و ربع طبیعی عقد اول

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه از آن عدد بیرون آید *

ده است - و پنج را عدد دایر نیز گویند بایدمعنی که در هر عددیکه
پنج را ضرب کنند در حاصل ضرب آن صراحةً یا قرب بصراحت
پنج ملفوظ و مذکور شود برخلاف عددیگر و نیز قائم مقام عدد
ده است در اعداد اعشاریه - و پنج را پان گویند باء فارسی
بالف خیشومی کشیده چنانکه پانزده باء فارسی بالف خیشومی
و راء معجمه رسیده و دال مهمله مفتوح بهاء هوائی زده - بمعنی
پنج و ده * و چنانکه پانصد باء فارسی بالف خیشومی کشیده
و صاد مهمله بدل از سین مهمله مفتوح بدال مهمله زده - بمعنی
پنج صد * و در هندی پانسو و پانسی گویند باء فارسی بالف
و نون پیوسته و سین مهملهٔ مفتوح بواو یا مثناه تحتانی پیوسته -
بمعنی پانصد * و از پنج مرکب است پنجاه و پنجه باء فارسی
مفتوح بنون زده جیم بالف و هاء هوائی رسیده یا بلا الف - و هاء
هوائی که حرف دوم ده است بهمان معنی ده است - پنج بار ده را
گویند - و الف در پنجاه برای تفخیم است * و در هندی پنجاه را
پنچاس و پچاس گویند باء فارسی مفتوح بنون زده یا بلا نون و جیم
فارسی بالف و سین مهمله رسیده - و پنجاهه بضم هاء هوائی
پنجاه روزی را گویند که نصاری در آن پنجاه روز روزه دارند * و پنجاه
را صد نیز گویند بضم صاد مهمله مفتوح براء مهمله زده - و گویند دو صد و سه
صد و غیره یعنی دو پنجاه و سه پنجاه - و در واقع بمعنی مطلق
عقد است خواه چهار و پنج و بیست باشد خواه پنجاه و در اصل
صد و صدار بمعنی حساب و شمار و شماره است * پنجه باء فارسی بنون
زده و فتح جیم پنج انگشت با کف دست یا پا است * و فقیر

فصل هفدهم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

تپانچه و طپانچه و تپنچه و طپنچه بفتح مثناة فوقانی یا طاء مهمله
بدل از مثناة فوقانی و باء فارسی بالف خیشومی رسیده یا
بلا الف بنون زده و بفتح جیم فارسی - همان پنجه است هرگاه بقوت
انگشتان و کف دست زنند - و موجه و کوههٔ دریا را هم گویند -
و مثناة فوقانی بمعنی توان و توپ است * و شش معجمه
برای عدد شش است شین معجمهٔ اول مفتوح یا مکسور بدوم
زده - و شش را شان نیز گویند شین معجمه بالف خیشومی
رسیده - چنانکه سانزده شین معجمه بالف خیشومی و زاء معجمه
رسیده و دال مهمله مفتوح بهاء هوائی پیوسته بمعنی شش
و ده است - و در هندی سانزده را سوله گویند سین مهمله بدل از
شین معجمه بواو مجهول و لام مفتوح بهاء هوائی زده - و بجهت
مسدس بودن خانهٔ مطلق زنبور را نیز سان و شانه وند بفتح
نون - و عسل را نیز گویند که در خانهٔ زنبور بحل میباشد - و گویند
شان عسل و شانهٔ عسل - و برعایت بدندانه بودن خواه دندانه
بیش باشد خواه زاید وکم شانه گویند چون شانهٔ جولا و شانهٔ مو
و ریش و شانهٔ دست * و شصت شین معجمه مفتوح بصاد مهمله
بدل از سین مهمله و مثناة فوقانی رسیده - شش دفعه ده را
گویند - و چونکه شست بسین مهمله در وسط چندین معنی دارد که
یکی ازان همان عدد معین است تا التباس نشود بصاد مهمله
بدل نموده‌اند * و در هندی عدد شش را چهه گویند بفتح جیم
فارسی وحشی * و شصت را ساتهه گویند سین مهمله بالف و تاء
هندی وحشی رسیده که سین مهمله بدل از شین معجمه است -

وصل هفتم از مقدمهٔ اول دربیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

چنانکه در عدد سواه یعنی شاردده گذشته * و عدد هفت را هفت
گویند هاء هوائی مفتوح بفا و مثنات فوقانی رسیده - و در هندی
سات گویند سین مهمله بالف و مثنات فوقانی رسیده * و هفت
و ده را هفده گویند هاء هوائی مفتوح یا مکسور بفا و دال مهمله
مفتوح بهاء هوائی زده * و هفدهٔ با مثنات فوقانی و دال مهمله
مفتوح بهاء هوائی زده - آراسته و پیراسته و زینت کرده و زیور
پوشیده را گویند - و بکسر دال مهمله هفت آسمان و هفت اقالیم را
گویند * و هفده بالفتح و فتح مثنات فوقانی از ایام اسابیع است *
و در هندی هفده را ستره میگویند سین مهمله مفتوح بمثنات
فوقانی مشدد مفتوح و راء مهملهٔ مفتوح بهاء هوائی زده * و هفت
بار ده را هفتاد گویند هاء هوائی مفتوح بفا و مثنات فوقانی
بالف و دال مهمله رسیده * و درهندی هفتاد را ستر گویند سین مهمله
مفتوح بمثنات فوقانی مشدد مفتوح براء مهمله زده و راء مهمله
در ستر بدل از هاء هوائی یا سین مهمله بمعنی بکاست * و هفت
بار صد را هفصد بحذف مثنات فوقانی و صاد مهمله مفتوح بدل
از سین مهمله بدال مهمله زده - و هفت عدد کامل است و هفتاد
عدد اکملست یعنی کاملتر و بمعنی بسیار آید * و هشت را
همان هشت گویند هاء هوائی مفتوح بشین معجمه و مثنات
فوقانی رسیده - و در هندی آتهه گویند الف بالف و تاء هندی
وحشی رسیده * و هشت با ده را هجده هجدده هژده هژدده
هژده هژدده گویند هاء هوائی بیاء مجهول یا بلا یاء مجهول
بجیم با زاء معجمه یا زاء فارسی رسیده و دال مهمله مفتوح

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

بهای هوائی زده - و در هندی آنرا اتّهاره گویند الف مفتوح بتای هندی وحشی مشدد بالف رسیده و رای مهمله مفتوح بهای هوائی زده* و هشت بار ده را هشتاد گویند های هوائی مفتوح بسین معجمه و مثنات فوقانی بالف و دال مهمله زده - و در هندی آنرا اسّي گویند الف بسین مهملهٔ مشدد بیای معروف رسیده * و هشت بار صد را هشصد گویند بحذف مثنات فوقانی و صاد مهمله مفتوح بدل از سین مهمله بدال مهمله زده * و هرگاه هفت و هشت را مرکباً باهم گویند هفهشت های هوائی اول مفتوح بفا و دوم مفتوح بسین معجمه زده یا هفهشت گویند های هوائی و با هر دو مفتوح بشین معجمه زده - بمعنی هفت یا هشت روز و عدهٔ است* و هفت و هشت کنایه از گفتار خصومت آمیز و وحشت انگیز باشد - و آواز و فریاد سگ را نیز گویند * و هستی های هوائی مفتوح بشین معجمه و مثنات فوقانی بیای معروف بست رسیده منسوب به هستست - هرچیز هشت پهلو را گویند چون حوض و تکّو و غیره - وهای هوائی در هفت و هشت بمعنی هفت و هشت است - چرا که وا در هفده بدل از واو حرف عطف است که در اصل هوده بوده باشد بمعنی هفت و ده و دال مهمله را به مثنات فوقانی بدل نمودند - چه هژده را که بمعنی هشت با ده است زای معجمه بمعنی حرف عطف است آنرا بشین معجمه و دال مهمله را بمثنات فوقانی بدل نمودند - چنانکه سین مهمله را هم بمعنی سه و هم بمعنی ده میگیرند و چنانکه دال مهمله هم بمعنی دو و هم بمعنی ده استعمال میکنند بران قیاس های هوائی هم بمعنی هفت و هم

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

بمعنی هشت و هم بمعنی ده است - و چنانکه در چارده جزء فارسی تنها بمعنی چهار است و الف و راء مهمله اداة عطف بود ازان بعدد چار را برداشته بمعنی چهار گردیده برآن قیاس هفت و هشت از هفده و هژده باشد * و نون برای عدد ده است و آنرا نو و نوه و نه گویند نون بواو مجهول و هاء هوائی زده یا بلا هاء هوائی یا نون مضموم بهاء هوائی زده - و آنرا در هندی نو گویند بالفتح * و ده باره را دوزده گویند بون بواو معروف یا مجهول و راء معجمه رسیده و دال مهمله مفتوح بهاء هوائی زده * و بعضی ده را نود گویند بون و واو مفتوح بدال مهمله زده * و از برای عشره ده است دال مهمله مفتوح بهاء هوائی زده - و آنرا در هندی دس گویند دال مهمله مفتوح بسین مهمله زده * و ده دفعه ده را صد گویند صاد مهمله مفتوح بدل از سین مهمله بدال مهمله زده - بسبب التباس سین مهمله سد را بصاد عربی بدل نمودند - چنانکه در شصت بدل سه بود - و سین مهمله و دال مهمله هردو بمعنی ده است - و معنی ترکیبی آن ده ده باشد یعنی ده بار ده - و حروفیکه دلالت بر کثرت و صرف کند نمی آرند * و ده صد را هزار گویند بفتح هاء هوائی و زاء معجمه بالف و راء مهمله رسیده - و در کلمهٔ هزار هاء هوائی بمعنی ده است چنانکه در چهل و پنجاه بمعنی ده است - و زار بمعنی بسیار چنانکه در برنج زار و بنفشه زار و زعفران زار و شالی زار و کشت زار و گلزار و لاله زار و نرگس زار و غیره * و ده هزر را بیوار و بیور و ده هزار هم گویند * و صد هزار را لک گویند لام مفتوح بکاف زده * و پانچ لک را کرور گویند بضم کاف و راء مهمله بواو

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول
و واو معروف و مجهول و نون مختفي *

معروف یا مجهول و راء مهمله رسیده * و استعمال اکثر در ایران
نیست آنرا بصد هزار تعذر کنند - و همچنین است دیوار و دور
که مستعمل نیست * پس جمله نه حرف است در فارسي که
برای عدد است * و آن مثلث تحتاني است برای یک و موحدهٔ
تحتاني و دال مهمله و سین مهمله و شین معجمه و زاء فارسي
و جیم فارسي و هاء هوائی و نون است * و دال مهمله هم بمعنی
دو وهم بمعني ده است * و سین مهمله هم برای سه و هم برای
ده است * و هاء هوائي هم برای هفت و هم برای هشت و هم برای
ده است - چنانکه بتفصیل گذشت * چون اعداد در هر زبان کثیر
الاستعمال است - بنابرین این فصل را طول دادم تا بر معانیٔ
حروف و وضع ترکیب فارسي و تکرار حروف و تبدیلات نحوي
آگاهی شود و مجتمعاً در یکجا بهمرسانیده گردد *

فصل هشتم از مقدمهٔ اول

در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف
و مجهول و حرکت خشومي که بنون
مختفي تعبیر رود *

در فصل سوم معنی یاء مجهول و معروف و واو مجهول و معروف
و نون مختفي گذشته - در ایران نسبت عرب و مجاورت عرب که برابر
عراق عرب پارهٔ تحت سلاطین ایران بوده و بعد آبادشدن عرب از بدو در
بلاد فارس و گرمسیرات ایران و کثرت آمد و رفت عرب در بلاد ایران

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و نون مخفی *

خصوصاً بعد از غلبهٔ عرب بر ایران و ترددِ ایرانیان در بلاد عرب
بدون بسیار در لهجهٔ ایرانیان پیدا شده - چنانچه در تلفظ و محاورهٔ
مردم ایران یاء مجهول و واو مجهول نیست مگر یاء مجهول ملفوظ
غیر مکتوب که بسبب اشباع کامل کسرهٔ حرف آخر لفظ مضاف
یا موصوف که بنا بر ضرورت شعری که گاهی در نظم پیدا میشود -
چون لفظ بدام در مصراع - بدام جهاندار جان آوردی - که بسبب
رعایت وزن شعر کسرهٔ میم بدام که مضاف واقع شده از اشباع کامل
یا مجهول پیدا شود و آنگاه بدام بر وزن مفعولان شود - و اگر کسرهٔ
میم را اشباع نکنند بر وزن فعول شود و آن یا مجهول را ننویسند *
و یاء مجهولیکه در آخر کلمهٔ برای تنکیر آید و آن یاء تنکیر را اسناد
جماعت مجهول گویند - چنانکه احمدی را معلوم خواهد شد که معروف
تلفظ نموده - برخلاف بلاد دوردست مانند افغانستان و هندوستان
و ماوراءالنهر و غیره - که چنان تلفظ نمایند که احمدی هم خواهد
فهمید که مجهول تلفظ نموده * و قاعدهٔ برای لفظ مجهول و معروف
نیست که از کدام لفظ را مجهول باید خواند و کدام لفظ را معروف -
بلکه بعض لفظ را بعض اشخاص که مجهول خوانند بعض دیگر آنرا
معروف خوانند چراکه در فارسی جدید حرکت معتبر است نه نوع
حرکت - چنانکه در آخر فصل معلوم گردید * پس مجهول و معروف
که از اوصاف حرکت است فارسی زبانان به آن مقید نیستند -
مگر شعرا در زبان صناعت بعض الفاظ را مجهول و بعض الفاظ را
معروف گردانیده اند - اگر حرف روی یا حرف ردف واقعه مجهول
باشد با معروف قافیه نکنند - و در متقدمان تحاشی بسیار معلوم

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول
و واو معروف مجهول و نون مخفی *

شمارند - بر خلاف واو مجهول و معروف که چندان مذموم نباشد -
و متاخرین ایران از معنی مجهول و معروف بالکل ناواقفیت دارند
بنابران مجبور بفکر و غور بعض قاعده ترتیب داده و بعض را
که فکر وا نکرده اکتفا بر امثله نموده * باید دانست الفیکه
در الفاظ عربیه است و صلاحیت اماله داشته باشد آنرا بیاء
مجهول خوانند - و معنی اماله در عربی مبدل دادن الف هوائی
ساکن ماقبل مفتوح باشد بمثنات تحتانی ساکن ماقبل مکسور -
و در واقع اماله خواندن است الف هوائی ساکن و مثنات تحتانی
ساکن را بین بین بدان شروط که در فن صرف عربی و نحو
مقرر است - و فارسی زبانان اکثر آن لفظ اماله شده در استعمال
خود آرند - مثلا لفظ آمن را همیشه امین گویند الف ابیاء مجهول
بدل از الف و میم مکسور نون زده - بمعنی بیغم و محفوظ *
و بلی را که در عربی کلمهٔ ایجاب است بلی گویند بفتح موحدهٔ
تحتانی و لام بیاء مجهول بدل از الف رسیده - و الف را در بلی
بمثنات تحتانی نویسند و نقطه اورا نگذارند * ولاکن را که در عربی
کلمهٔ استدراک است لیکن و لیک گویند لام بیاء مجهول بدل ا
الف و کاف مکسور نون زده و باالا نون - و آنرا ولی هم گویند بفتح
واو و لام بیاء مجهول رسیده * و در لیکن و لیک هم در اولش واو
مفتوح زائد آرند و ولیکن و ولیک گویند * و طوبی را که نام
درختی است در بهشت طوبی گویند طاء مهمله بواو معروف
و موحدهٔ بمثنات تحتانی اماله شده زده * و لیلی را که
در عرب نام زنان خوبصورت مشهود لیلی گویند لام مفتوح بمثنات

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول
و واو معروف و مجهول و نون مختفی *

تحتانی و دال لام بمثناة تحتانی امالهسده رسیده * و الف طوبی
و لیلی را هم بمثناة تحتانی بلانقطه نویسند و بالای او الفی
کشند * و اوحدالدین انوری باوردی در قصیدهٔ که مطلعش
اینست - بیت -
صبا بسبزه بیاراست باغ دنیارا * نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را
بسبب رعایت حرف روی قافیه آری که از الفاظ فارسی و کلمهٔ
ایجاب و بیاء مجهول است آنچنان الفاظ استعمال نموده است
که اماله دران مطابق قاعدهٔ عربی جایز است * و چنانکه در فصل
پنجم از مقدمه گذشته که با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و فا و ها
و یا را باماله خوانند وبی و تی و ثی و حی و خی و ری
و زی و فی و هی و یئی گویند و طاء مهمله و ظاء معجمه را
که صلاحیت اماله ندارد طو و طوی و ظو و ظوی خوانند -
و در لفظ آری الف بالف کشیده کلمهٔ تعظیم است و راء مهمله
بیاء مجهول رسیده کلمهٔ ایجاب است - و در هندی بیک الف
و فتح آن هم کلمهٔ ایجاب و هم کلمهٔ ندا است و غالب استعمالش
در هندی در ندا است - و تنها راء مهمله بیاء مجهول در هندی
بهمان معنی و تحقیر است - و لئی و لوی بفتح لام و موحدهٔ
تحتانی با واو بیاء مجهول رسیده - هم کلمهٔ ایجاب است - و آن
یا ملف بلی است که کلمهٔ ایجاب است - و ملف در فارسی
شایع است - چون آنتدیس و آنتدیر - الف بالف و موحدهٔ تحتانی
با مثناة فوقانی رسیده و مثناة فوقانی با موحدهٔ تحتانی بیاء
معروف خشوتی رسیده - که نام پدر فریدون است - و یا مخفف

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و نون مخفی

لبیک عربی است لام مفتوح بموحدهٔ تحتانی مشدد مفتوح بمثنات تحتانی و کاف خطاب رسیده * و مثنات تحتانی ماقبل مکسور خواه آن با نون مخفی باشد یا بلا نون مخفی و در آخر کلمه باشد اگر دران معنی وحدت یافته شود و فائدهٔ تعین وحدت کند خواه وحدت شخصی باشد خواه وحدت وصفی در هر دو صورت یاء معروف باشد - و اگر افادهٔ تعیین وحدت وصفی کند بایمای که وصف شیء را معین نماید آنرا یاء نسبت گویند - و آن بر چند قسم است * قسمی منسوب بشخص است - چون موسائی و موسوی و عیسائی و عیسوی و مسیحی و علوی و رضوی منسوب بحضرت موسی و حضرت عیسی و مسیح و حضرت علی و حضرت رضا علیهم السلام - و فاطمی منسوب بحضرت فاطمه علیها السلام - و بکری و حنفی منسوب بابوبکر و ابوحنیفه * و قسمی منسوب بمذهب و ملت میباشد - چون همان موسائی و موسوی و عیسائی و عیسوی و سنی و شیعی - منسوب بمذهب حضرت موسی و حضرت عیسی علیهم السلام - و سادات موسوی اولاد حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام را گویند - و سنی منسوب به اهل سنت و جماعت - و شیعی منسوب بمذهب شیعه * و قسمی منسوب بقوم و قبیله است - چون افغانی و ترکی و ترکمانی و کردی و لری - منسوب به افغان و ترک و ترکمان و کرد و لر * و قسمی منسوب بولایت و شهر میباشد - چون بصراوی و بصرهٔ و بصری - منسوب بشهر بصره - و کاظماوی و کاظمینی و بغرادی و بغرادی منسوب بشهر کاظمین که قریب بغداد است و بغدادی و بغدیدی منسوب

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و نون مخفی *

بخیرهٔ بحرین - و چون کوفی و مکی و مدنی - منسوب بکوفه
و مکه و مدینه - و رازی منسوب بشهر ری - و مروزی و مروی
منسوب بشهر مرو - و هروی و هراتی منسوب بشهر هرات که آن
شهر را هری نیز گویند - و طبری منسوب بطبرستان - و گرجی
منسوب بگرجستان - و مازندرانی و مازندری منسوب بمازندران
و مازندر که هردو نام یک ولایتست - و گیلانی و گیلی و جیلانی
و جیلی منسوب بگیلان - و کاشانی و کاسی منسوب بشهر کاشان
(و کاشی چنانکه منسوب بشهر کاشان است منسوب بشهر کاش
هم هست - که آن شهر غیر کاشان است) - و بدخشانی و بدخشی
منسوب ببدخشان * و منسوب بخراسان . روم و فرنگ و طهران
وکرمان و کرمانشاه وکرمانشاهان و هند خراسانی و رومی و فرنگی
و طهرانی و کرمانی و کرمانشاهی و هندی آید - و کرمانشاهانی
نگویند [تفصیل یاءهای نسبت در عربی باید جست] * و قسمی
نسبت بظرف رنگ میدانند - چون سیاهی و سفیدی - منسوب
بسیاه و سفید * و قسمی منسوب بذائقه و مزه میدانند - چون
شیرین منسوب بذائقهٔ شکر - و شیرینی نسبت درست است -
و نمکی و نمکین منسوب بذائقهٔ نمک - و نمکینی نسبت درست *
و قسمی نسبت بظرف لفظ رنگ و سنگ و ارزن و جو و غیره
آید - چون رنگین و سنگی و سنگین و ارزنین و جوین و غیره *
و قسمی نسبت بظرف نشان و نقش آید - چون نگین که نون
بمعنی نام و نشان و نقش است و گین بمعنی صاحب یعنی
صاحب نام و نشان و نقش - و در استعمال مطلق سنگ رنگین را

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و نون مختفی *

گویند که بالای انگشتر و امثال آن بنشانند خواه کنده باشد خواه غیر
کنده - و در هندی آن سنگ را نگ گویند و در فارسی نگین و نگینه
گویند * و قسمی است باعتبار احوال نفس شخص میباشد - چون
شادی و غمی و غمین و غمگین و غمناکی و خوبی و بدی و خوشی
و خرمی و امثال آن - منسوب بشاد و غم و خوب و بد و خوش و خرم
و امثال آنها * قاعده * هر لفظ که در آخر آن هاء مختفی باشد
بدل از یاء نسبت بدل از هاء مختفی کاف فارسی آرند - چون سادگی
و پیادگی و تشنگی و گرسنگی و خوانندگی و دوندگی - منسوب بساده
و پیاده و تشنه و گرسنه و خواننده و دونده * و قسمی نسبت بسوی
مصدر باشد و آنرا یاء لیاقت گویند - چون خوردنی و پوشیدنی
و خواندنی و امثال آن * و قسمی منسوب بفعل آید و معنی
حاصل بالمصدر بخشد - چون سرکشی و زرپاشی و مشک باری
و گلباری - که معنیش سر کشیدن و زر پاشیدن و مشک بیختن
و گل ریختن است * و این یاءات بجز یاها که برای نسبت آید
چون مضاف یا موصوف شود بالف مکسور هوائی ملفوظ شود
و در املا برقرار خود باشد - چون خوبیِ تو و بدیِ من و
بزرگیهای شاعر - و در جمع بالف و نون مختفی مفتوح شود -
چون هندیان و فرنگیان و غیره - و در جمع بهاء هوائی و الف
برقرار خود باشد - چون هندیها و فرنگیها * و آنچه در آخر نون
مختفی دارد اگر بالف و نون مختفی جمع کنند ثقیل بود -
باید بهاء هوائی و الف جمع کنند * آنچه مذکور شد بیان وحدت
وصفی بود * اگر مثال تحتانی مذکور بیان تعین وحدت شخصی

فصل هشتم از مقدمهٔ اول دربیان یاء معروف و مجهول
و واو معروف و مجهول و نون مخفي *

کند آنرا یاء خطاب معرف گویند و هم معروف بود - مثال آن
در اسم - چون رحیمی و کریمي یعنی تو رحیم و کریم هستي *
و مرد نیي و بسیار نیي یعني مرد نیک هستي و بسیار
نیک هستی - و مآلش راجع بفعل است - چه کسرهٔ ماقبل قائم‌مقام
هستي است (و بیانش خواهد آمد) * مثالش در فعل - چون
کردي و میکنی و خواهي‌کرد - که دلالت بر واحد مخاطب
معنی میکنند - این بیان یاء معروف و تعیین و حذف بود *
اما بیان یاء مجهول اگر متبادر تحتانی ماقبل مکسور افادهٔ
عدم تعین وحدت کند آن مجهول بود - اگر افادهٔ عدم تعیین
وحدت شخصی کند آنرا یاء تنکیر گویند - مثال آن در اسم
چون اسپی و مردی و زنی و شخصی - یعني یك اسپ و یك مرد
و یك زن و یک شخص مجهول غیر معین که اسمش و رسمش معلوم
نیست * و این یاء تنکیر چون بعد از وصف آید متناول موصوف
بود - یعنی آن تنکیر موصوف است نه تنکیر وصف و صفت -
چون مرد نیکی یعنی مردی نیک - خواجه حافظ گوید * بیت *

* تاکی غم دنیای دنی ای دل دانا *

* حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی *

یعنی دل دانای خوبی و دنیای دني زشتی * و یاء تنکیر با لفظیکه
باشد آن لفظ مضاف واقع نشود - چه تنکیر و اضافت هردو ضد است -
و اضافت در هرجا باشد آنرا معرفه میگرداند * و گاه این یاء تنکیر
بدل از صفت بر موصوف آید - شیخ سعدي گوید * * مصراع *

* گِلی خوشبوی در حمام روزی *

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول
و واو معروف و مجهول و نون مخفي *

یعنی گل خوشبوئی یا خوشبوگلی * ایضًا گوید * * مصراع *

* بگفتا من گلی ناچیز بودم *

یعنی گل ناچیزی یا ناچیزگلی بودم * ایضا گوید * * مصراع *

* پدرمردی لطیف در بغداد *

یعنی پدرمرد لطیفی یا لطیف پدرمردی * خواجه حافظ گوید * مصرع *

* باری چنین بدست و سکاری نمیکنی *

یعني بار چنینی بدست یا چنین باری دست * و گاهی صفت را حذف کنند و گویند - فلان مردی است و شیی است - یعنی مرد بزرگی و کس لایقی است * اگر مثبات تحتاني ماقبل مکسور مذکور افادهٔ عدم بیان وصفي کند آنرا یای معنی و مجهول گویند - مثالش در اسم - کاشکی و کاشی بمعنی کاش که از کلمات تمنی است بمعني خواهش وآرزو و حسرت - در محل طلب چیزی بطریق آرزو - و بمعني افسوس و تاسف هم هست * در کاشکی و کاشی یاء تکلم بدست بلکه بمعنی کاش است * و تکرار الفاظ از قاعدهٔ ترکیب فارسي است - بر تا کنی با معنی در آخر صیغهای تمنی آید - چون کردی و کردمی کردنمی - مگر از برای تمنی ضرور است که در اول آن حرف شرط یا حرف تمنی باشد - مبررا آزاد کشمیري گوید * * بیت *

* کاش از دوستی آثار نبودی هرگز *
* تا کسی را بکسی کار نبودی هرگز *
* کاش این رسم محبت زجهان برمیخواست *
* تا پای از غمی انکار نبودی هرگز *

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و دون مخفي *

خواجه حافظ گوید * * بیت *

* چه بودی ار دل آن یار مهربان بودی *
* که کار ما نچنین بودی ار چنان بودی *

شیخ ابوالقاسم فندرسکی گوید * * بیت *

* چرخ با این اختران نغز خوش زیباستی *
* صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی *

یعني زیبا میباشد و بالا میباشد -

* این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری *
* گر ابونصرستی و گر بوعلي سیناستی *

استی و هستی از صیغهای تمني است چون بودی و غیره * و در اینجا احتمال دارد که یاء مجهول زاید باشد خصوصًا در شعر اول - و صیغهای تمني را ماضي استمراري هم گویند - و صیغهای تمني که افادهٔ عدم تعین وحدت وصفی کند بدین اعتبار است - که فعل وصفی است و آن نسبت عدم وقوع غیر معین است که اگر واقع میشد برچه کیفیت واقع میشد * و گاهی یاء مجهول تمني در فعل استمراري اگر بمعني تمني آید حذف شود - همان مصراع میرزا آزاد کشمیري * * مصراع *

* کاش این رسم محبت ز جهان بر میخواست *

یعني بر خواستی * و گاهی حرف شرط و تمني هر دو نسبت قرینه حذف شود - و بعد صیغهٔ تمني که برای غائب است اگر بعد آن صیغهٔ غائب تمني حرف خطاب یا تکلم باشد بهمان صیغهٔ غائب استعمال کنند و معني مخاطب یا متکلم باشد *

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و نون مخفی *

ملا عبد الرحمن جامی گوید * بیت *

* بجای دل من بودی چه بودی *
* بپابوسمت من آسودی چه بودی *

یعنی من بودمی و من آسودمی - و درین شعر که حرف تمنی است نه حرف شرط مگر معنی تمنی از قرینهٔ مقام مفهومست - و در استعمال است بجای من یا فلان تو میبودی چه میکردی - که حرف تمنی و شرط هر دو محذوف است - و بودی و کردی را در خطاب و تکلم استعمال نموده * و این بعینه محاورهٔ هندیست (اگر وه هوتا یا تو هوتا یا میں هوتا تو کیا کرتا) یعنی اگر آن یا تو یا من بودی چه میکردی * و اگر افادهٔ عدم تعین خود وحدت کند آنرا یاء مجهول جمع گویند - و ایهم مآلش راجع بسوی تعین وحدت شخصیست - و آن در صیغه‌های جمع مخاطب و متکلم است - چون کردید و کردیم و میکنید و میکنیم و خواهیدکرد و خواهیم‌کرد - چرا که جمع بی‌تعدد وحدت صورت نه بندد - و تعدد وحدت را جمع گویند - و خطاب تعلق نمیگیرد مگر بیک شخص - چنانکه در جمع متکلم یک کس تکلم میکند و مراد جمع میباشد یعنی هر هر فرد و آن در خطاب و تکلم عدم معین است * و هر مثنات تحتانی مانند مکسور که در او معنی وحدت یافت شود خواه در آخر کلمه باشد خواه در وسط کلمه - معروف و مجهول بودنش قیاسی نیست موقوف بر تتبع و استقرا است - و شعرائیکه در قدیم بنای شعر گفتن را در فارسی گذاشتند

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و نون مخفی *

التزام نموده‌اند که یاء معروف را با یاء مجهول قافیه نکنند
و اجتماع یاء معروف و یاء مجهول را در قوافی عیب بزرگ
شمرند - بنابران محرر اوراق هذا تتبع و استقرا نموده برای
آگاهی شعرای با آگاه اول یاء معروف را و بعد ازان یاء مجهول را
بعضی را بطور قاعدهٔ کلی و بعضی را بلا قاعده جمع نموده *
پس باید دانست هر مثنات تحتانی ماقبل مکسور که قبل
از دال مهمله و نون علامت مصدر واقع شود یاء معروف است -
و ماضی و مستقبل آن نیز اما معروف - و در بعض بابها آن یاء
معروف در صیغهٔ حال و امر نیفتد - چون رسیدن و میرسد و برس
و امثال آن - و تفاصیل در باب ذکر افعال خواهد آمد - و هم
یا معروف است در زیستن و ریستن و گریستن و پرستن
و نویستن - یعنی مثنات تحتانی ماقبل مکسور که قبل
از سین مهمله و آن سین مهمله قبل مثنات فوقانی و نون
علامت مصدر بیاید معروف است که صیغهٔ حال آنها - زید و ریسد
و گرید و پرسد و نویسد باشد - و مثنات تحتانی که در بخشیدن
و پذیریدن و ریختن و زاریدن و انگیختن و انگیزیدن و آمیختن
و آمیزیدن و آویختن و آویزیدن و آهیختن و فریفتن و شکیفتن
و شیفتن است یاء مجهول است - یعنی آنچه بعد موحدهٔ
تحتانی و راء مهمله و کاف فارسی و میم و واو و هاء هوائی در
مصادر مذکوره و آنچه قبل فاء که قبل علامت مصدر است هم
یاء مجهول است و باقی یاء معروف * (و یـــاء مجهول را در خاتمهٔ
کتاب یکجا نوشته ام بایدید) * اما نون که آنرا نون خفی و مخفی

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و نون مختفی *

هم گویند - پس باید دانست که در عربی نون بر دو قسم باشد -
نون ساکن ماقبل سایر حروف حلقی اگر باشد خواه در یک کلمه
خواه در دو کلمه بسیار ظاهر و از مخرجش ادا نمایند - و اگر قبل راء
مهمله و لام و میم و نون و واو و مثنات تحتانی باشد آن نون را بهمان
حرف بدل نموده ادغام نمایند - و اگر قبل از موحدهٔ تحتانی باشد
بمیم بدل کنند - و قبل دیگر حروف خفی خوانند - و آنرا نون
غنّه هم گویند * و در فارسی اگر نون در آخر کلمه ماقبل مفتوح
یا مکسور یا مضموم باشد - چون تَن بِن تُن ظاهر خوانند
اگر ماقبل آن نون حروف مده ساکن و حرکت ماقبل موافق باشد
یا نون ساکن در وسط کلمه آید آن نون را خفی خوانند - خصوصا
نونهائیکه بعد از حروف مدهٔ ساکن که حرکت قبلش موافق باشد
آنرا بسیار خفی خوانند - چنانکه آنرا حرف لفظ نتوان گفت
صرف حرکت ماقبل مدّه را به بینی ادا نموده است - و آنچه
در کتابهاست فقط علامت وصف آن حرکت است * و من الحق این
حروف مده را بخصوصی تعبیر نمایم - مثل خان خای مفتوح
بالف خصوصی رسیده گویم * مثال * * شعر *

بنام آنکه دانش داد جانرا * بدانش داد آرایش جهانرا

نون آن و جان و جهان هیچ ملفوظ نیست - اگر ننویسند در وزن
شعر تفاوتی نشود - وزنش (که مفاعیلن مفاعیلن فعولن است)
در هردو صورت باقی است * و در جانان نون اول و در جانانه هر دو
نون را ظاهر کنند * حاصل سخن اینکه - نونیکه قبل از حروف
مده است و حرکت ماقبل حروف مده موافق حروف مده است

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و نون مخفي *

و آن لفظ نما بعد خود نه پیوندد آن نون خفي است - چون آنها و اینها * و اگر بما بعد خود پیوندد - با مضاف یا موصوف واقع شود ظاهر خوانده شود - چون آنان و ایمان و جان من و جان خوش * و در جان است و جهان است ظاهر خوانده شود * و در ایران کل مردم الف ساکن ماقبل مفتوح که قبل نون و میم باشد بواومعروف خوانند - وجان را جون و سام را شوم گویند * و درنطم حروف مده را اندازند و نون را ظاهر خوانند - و آنرا و جانرا آنرا و جنرا گویند * و در ای و این الف هوائی مکسور بیاء معروف خیشومي با عدم خیشومی رسنده (که برای اشارهٔ قریب نطرف زمان و مکان و دیگر چیزها است) کاف تصغیر بعد از نون آرند ونون را مدغم دهند و ظاهر خوانند و اینک گویند برای اشاره نطرف زمان قریب - و هم الف و مثنات تحتاني اندازند و نک گویند نون مفتوح نکاف تصغیر زده نهمان معنی - و نیز کاف تصغیر در اول آرند بلا الف یا الف وداشتن و نون را در آخر ملفوظي آرند و کنون و اکنون گویند نهمان معنی - و هم از اکنون واو و نون آخر اندازند و اکن گویند نهمان معني * و طرفه اینست که تنها نون ملفوظي گویند نمعنی اشاره نطرف زمان قریب - و درهند و زیرنادهند مثنات تحتانی خیشومي ماقبل مفتوح یا مضموم و واو خیشومی ماقبل مفتوح یا مکسور بسیار است و ابدا نون خیشومي را ظاهر نکنند *

فصل نهم ازمقدمهٔ اول

در بیان حرف گویا و گنگ و اینکه خلقت زبان قبل
خلقت آدمي و آدمزاد است *

در عربي بیست و هشت حرفست - منجملهٔ بیست و هشت
حرف پانزده حرفاست که آنرا در عربي حروف معجمه گویند
یعني حرف گنگ - و در املا یك نقطه یا دو نقطه یا سه نقطه زیر
یا بالای آنحرف برای علامت گذارند * و سیزده حرف گویا است -
و آنرا در عربی حروف مهمله گویند - یعني نقطه ورگذاشت شده
یعني نقطه ندارد * و آن الف حلقي و حاء مهملهٔ حلقي و دال
مهمله و راء مهمله و سین مهمله و صاد مهمله و طاء مهمله - و عین
مهملهٔ حلقي و کاف و لام و میم و واو و هاء مهمله است -
و تابع اینها است الف هوائي و دال مهملهٔ وحشي و دال
هندي و دال هندی وحشي و راء وحشي و راء هندي و راء
هندي وحشي و کاف وحشی و کاف فارسي و کاف فارسي
وحشي و لام و میم هر دو وحشی و هاء هوائي - جمله بیست
و شش حرف از عربي و فارسي و هندي و وحسی * و بیست
و هشت حرف دیگر منجملهٔ پنجاه و چهار حرف از عربي
و فارسي و هندي و وحشي از حروف گنگ است - و حرف
گویا را ازینجهت گویا گویند که الفاظیکه تنها بلامشارکت حروف

فصل نهم از مقدمهٔ اول در بیان حرف گویا و گنگ
و اینکه حلقت زبان قبل حلقت آدمی است *

گنگ از حروف گویا مرکب است بسیار است و از الفاظیکه تنها دران حروف گویا یعنی حروف بی نقطه است کتابها و قصاید و نامجات در عربی است - برخلاف حروف معجمه یعنی نقطه‌دار که آنرا می گنگ میگوییم که تنها از حروف نقطه دار بلامشارکت حروف گویا یعنی بی نقطه الفاظ بسیار کم است - بتکلف دو سه جمله بمشکل میتوان گفت و نوشت * و حروف معجمه یعنی نقطه‌دار در عربی پانزده حرف است و سیزده حرف دیگر از توابع او است اعنی موحدهٔ تحتانی وحشی و باء فارسی و باء فارسی وحشی و مثناة فوقانی وحشی و تاء هندی و تا هندی وحشی و جیم وحشی و جیم فارسی و جیم فارسی وحشی و خاء معجمه وسطی و زا فارسی و عین معجمه وسطی و نون وحشی * و اینکه از حروف گویا الفاظ بسیار آید و از حروف معجمه الفاظ کم - سببش اینکه در فصل دوم گذشته که از الف حلقی و همزه یعنی هفت حرف و از هاء حلقی و هوائی هم هفت حرف جمله چهل حرف حلقی و سرشتی است که اجرای نفس را در خروج آن حروف مدخلیتی دیگر است - و همچنین الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و مثناة تحتانی ماقبل مکسور اخف الحروف در خروج اند که بی مشقت و حرکت زبان بیرون آیند چنانکه در فصل اول گذشت * و دیگر در فصل سوم گذشت که تلفظ حروف منقوطه بعد از اعادت و انضمام حرف دیگر از محالات است - و از برای تنها تلفظ حروف منقوطه حروف مده (که الف و مثناة تحتانی و واو باشد) معین

فصل نهم از مقدمهٔ اول در بیان حروف گویا و گنگ و اینکه
خلقت زبان قبل خلقت آدمی است *

و مقرر شده - چنانکه اطفال یکصد حرف را بلا تعلّم و سماعت
بیرون آرند باعانت همین حروف مدّه است - چنانکه در فصل دوم
به تفصیل مذکور است * و از تمام سفوی که از حروف مهمله است
دوازده حرف بیرون آید که بلا تعلم و کسب اطفال بیرون
آرند - جمله پانزده و دو حرف نمیشود که حلقی و حرشتی است -
و در حروف مهمله یعنی بی نقطه و گویا الف و واو دو حرف
مده است و در حروف معجمه یعنی نقطه دار و گنگ الف حرف
مده است که مثناة تحتانی باشد - و فایده (به ازان بدمهٔ الف
یا تمام الف پیدا شود) احف ازحرکات است و در الفاظ بدان
حاجت نمیشمرده اند و این سیزده حرف گویا بنسبت حروف
گنگ که پانزده است آسان گذار است - ازین رو از حروف گویا
الفاظ بیشتر متولّد گردد * اگر سیزده را که عدد حروف گویا است
در سیزده ضرب کنیم یکصد و شصت و نه عدد حاصل شود - یعنی
یکصد و شصت و نه لفظ دو حرفی پیدا شود - چون آن حاصل ضرب
یعنی یکصد و شصت و نه را باز در سیزده که عدد حروف گویاست
ضرب کنیم دو هزار و یکصد و نود و هفت لفظ سه حرفی پیدا آید -
ازان دوازده لفظ که هر سه حرف از یک جنس و ثقیل است ساقط
نمائیم دو هزار و یکصد و هشتاد و پنج لفظ درست باقی میماند *
و دوازده لفظ عوض سیزده لفظ ساقط نمودیم - ازآن جهت که لفظ
آآ سه الف (که دومش الف هوائی و از حروف مده است
و معنای دائم درحقی) ثقالت ندارد - برخلاف حروف معجمه
که تنها لفظ از سه حرف نقطه دار که متولد گردد بر زبان

فصل نهم از مقدمهٔ اول در بیان حروف گویا و گنگ و اینکه
خلقت زبان قبل خلقت آدمي است *

ثقیل و دشوار گذار است * و در عربي حرف الف و لام و میم
اشتهار است - زیرا که الف و لام یا الف و میم از حروف معرفه است
که بر سر هر لفظ که بیاید آنرا معرفه گرداند و نکارتش را ببرد *
و در فارسي لفظ ام برای معرفه آید مگر قلیل - چون امروز
و امشب و امسال - که بمعنی این روز و این شب و این سال است *
و در سر سایر الفاظ علامت معرفه این و آن است که
مثالش نحتاني و نون از حروف معجمه است * و واضح باد
که بیشتر از الفاظ محذوف یعنی عدم عزاید عدم اعانت عزیزیه از
حروف گویا ممکن نیست که کلام مرکب شود - زیرا که در جملهٔ
اسمیه در عربي رابطه ضرور ندارد - و جملهٔ اسمیه دلالت بر دوام
و استمرار میکند - چون زیدٌ قائم یعني زید استاده است که
معنی ماضي است چراکه استاده است صیغهٔ ماضي است -
بر خلاف عربي که اگر قرینه نباشد از زید قائم مفهوم خواهد شد
که زید مدام و مستمر قائم است * و در فارسي رابطه است و هست
و اند است - که مثالش فوقاني و نون دران از حروف معجمه است *
و همان حال سایر زبانهاست که در روابط آنزبانها از حروف
معجمه است - چون لفظ هی هاء هوائي مفتوح مثناة تحتاني
زده که فارسیست - مگر در هندی استعمالش شایع است * و خلقت
حروف و الفاظ قبل از خلقت آدمی و آدمی زاد است زیرا که
این فضائی را که می بیني که دران همه ستارها است قدیمتر
از ستارها است - چرا که آن فضا مکان آن ستارها است و آن
ستارها پیدا شده - چنانکه جانوران آبی را که می بیني میگوئی

فصل نهم از مقدمهٔ اول در بیان حروف گویا و گنگ و اینکه
خلقت زبان قبل خلقت آدمی است *

که از آب متکوّن شده اند - و جانوران زمینی و هوائي را میگوئي
که از زمین وجود گردیده‌اند - اگرچه از زمین وجود گردیده‌اند مگر آن
هوا که عبارت از فضا ست هر طرف ترا از اندرون و بیرون
فرا گرفته و احاطه کرده است و هر آن غذای تو و حیات تو
وابستهٔ آن هوا ست - اگر هوا نباشد در دم جثهٔ تو متلاشي
و لاشی گردد * و اصوات و آوازها که اصل و مادهٔ حروف و الفاظ است
از اصطکاک و جنبش هوا ست که بگوش تو میرسد - و اصوات
و آوازها قبل از خلقت گوش و هوش تو بوده است و گوش تو خالق
آوازها نیست - پس وقتیکه تو هست شدي و هستی گرفتي در آن
آوازها که از خارج بگوش تو رسیده دل بران نهادی و متوجه او
شدي و در دل خود جای دادي و خواستي که خود هم مثل آن
آوازها را تقلید کني و از خود در آري * وگویند قُقنُس نام مرغیست
که سیصد و شصت سوراخ در منقار دارد وقتیکه گرسنه میشود
رو بباد میستاند اقسام آوازهای متفاوت و ملایم از آن بیرون
می‌آید - جانوران وحشی و هوائی مشتاق آن صدای دلپذیر شده
نزدیک او می‌آیند یکی از آنها را طعمهٔ خود میکند و میخورد *
اینرا قصه و افسانه خواهي پنداشت - مگر من در جلعسدال
(که جنگلی است از ایران و جای بود و باش قوم جلح است)
در زمستان بودم تمام شب آوازهای خوش مثل بلبل زیر دره شنیدم
صبح از آدمها و نوکرها پرسیدم گفتند نی بسیاری گذاشته است
هوا در آن میپیچد این آوازها از وست * و در کلکته در دُکّان جوهر
هملتن کمپنی زرگر یک طوطی کوچکی دیدم که از کوک نمودن

فصل نهم از مقدمهٔ اول در بیان حروف گویا و گنگ و اینکه
خلقت زبان قبل خلقت آدمی است ٭

مرغی بشمار خو برنگ بقدر گنجشک کوچکی بیرون میآمد بی اغراق
از طاوس خوشرنگتر و بمجرد بیرون آمدن بی اختیار چهچه میکرد
بسیار خوش آواز از بلبل هم خوش آوازتر و مثل گنجشکها دم
و چشمها را حرکت میداد و حرکت زبان هم دیده میشد بی همه
چیز اگر پیش روی من فوتی مذکور را کوک نمیکردند من هرگز
نمیگفتم که این مرغ مصنوعی است - و حالاها معلوم که صناعان
اهل فرنگ صورت آدمی ساخته اند که آن صورت نیک بزبان اهل فرنگ
مثل آدم گویا و متکلم میشود - و ساز هوائی و شهنائی که متداول
و معروف است ٭ پس فرض کن که خالق هوا آن هوا را بدری
مجتمع نموده صورت کلهٔ آدمی یا صورت آدمی تمام ساخته آنرا
مجمع حروف و لغات گویا و متکلم ساخت ٭ تو هم احوال اول
هستی خود را بیاد آر که چگونه بمجرد خروج از شکم مادر بحرف
آمدی - و اگر حروف و الفاظ موجود نمی بودند تو چگونه یاد
میگرفتی و بسخن می آمدی - اگر کلام را بایدمعنی قدیم بگیرند
شاید ٭ و علامت نقطه که بر حروف معجمه میگذارند برای شناخت
آن از مهمله است - و دران ضمن امتداد حروف هم از همدیگر
حاصل شود - و امید دارم که بعد ازین کسی تتبع و استقرا نموده
لغاتی را که تنها از حروف مهمله یا تنها از حروف معجمه یا
مرکبًا از حروف مهمله و معجمه حاصل است جمع نماید - و دور
نیست که پیشتر هم جمع کرده باشند و از دست رفته باشد ٭
و ابوالفیض فیضی در کتاب موارد الکلم که از حروف بی نقطه
نوشته و آن کتاب بقدر هزار بیت کتابت تخمینًا خواهد بود

فصل دهم از مقدمهٔ اول در بیان حصول معانی از الفاظ *

بعد از حذف مکررات تخمینا همانقدر الفاظ خواهد بود که من حساب نمودم - یعنی دو هزار و یکصد و هشتاد و پنج لفظ کمابیش خواهد بود - و در آخر کتاب بقدر نصف لفظ بدون نقطه و تکلّف از نقطه‌دار جمع نموده است *

فصل دهم از مقدمهٔ اول

در بیان حصول معانی از الفاظ *

درین شك نیست که الفاظ قوالب معانی اند و معانی منقول از الفاظ است و غیر محدود و با معدود است - و حروف و الفاظ معدود و محدود است - پس غیر محدود در محدود چگونه گنجائی کند * چنانکه ملا محمود شبستری در مثنوی گلشن راز گوید * شعر *
معانی هرگز اندر حرف ناید * که بحر بیکران در ظرف ناید
ایکن قدرت بانی و خالق معانی را بنظر تصدیق از عدسهٔ چشم حقیقت بین باید دید که چگونه در ظروف محقرهٔ حروف و مرکبات صغیرهٔ غیر معانی لاتُعد و لاتُحصی را ارض و سما و ما بینهما را جا داده است - و کوچکترین چیزها را محل صفت الی غیر النهایت قرار داده * فَسُبْحَانَ اللّٰهِ ثُمَّ سُبْحَانَ اللّٰهِ عَدَدَ الْعَرْشِ وَ الْفَرْشِ وَ عَدَدَ الْكَلِمَاتِ التَّامَّاتِ وَ عَدَدَ الْمَعَانِيْ وَ الْمَبَانِيْ *
چنانکه اعداد بیحد و تعداد را در حروف بیست و هشتگانه

فصل دهم از مقدمهٔ اول در بیان حصول معانی از الفاظ *

عربیه و در زبوم هفتگانهٔ هندیه در بوستان مقدّس فرموده معانئ غیر محصوره غیر متناهیه را بالفاظیکه دائراست در نثری و انقسام در کلّی وجزئي و اسم و فعل و حرف محصور و متناهی نموده. اگر الفاظ نمی‌بود معانی‌را نامی و نشانی نبودی. و معانئ کلیه منحصر در جنسیّت یا نوعیّت یا صنفیّت است. چنانکه در فن منطق مقرر است * در اینجا دو مثالی چند اکتفا کنم. مثلا جسم عبارت است از چیزیکه درازی و پهنائی و کلفتی داشته باشد. و آن جنس عالی است مر نباتات را که علاوه بر ابعاد ثلثه نمو هم دارد. و همچنین نبات جنس عالی است برای حیوانات که علاوه بر نمو حرکت ارادی هم دارد. و انسان نوع است که در تحت حیوان است مانند سایرجانوران که در تحت حیوان انواع اند. چنانکه در تحت اجسام ونباتات انواع بسیاراست * و مرد و زن و کودک و جوان و پیر یا رومی و هندی و غیره اصناف اند در تحت نوع انسان * و معانئ کلیه را در خارج وجودی نباشد مگر در ضمن افراد انواع و اصناف. مثلا زید و عمرو و بکر و خالد و محمود. که افراد اصناف اند در تحت انواع. یعنی آن نامهای مردان است در عربی و معانئ آنها جزئیه است که دلالت بر تشخّصات خاصه میکنند و در تحت آن نامها معنی دیگر نیست * چون معنئ کلّی را در خارج وجود نیست مگر در ضمن افراد هرجا که مصداق آنرا یابند آن معنی را برآن اطلاق کنند. وگویند زید و بکر انسان است * و هرگاه قومی اتفاق نمایند بر تسمیهٔ چیزی بنامی بنابر مناسبتیکه درمیان معنئ کلّی و آن اسم است

فصل دهم از مقدمهٔ اول در بیان حصول معانی از الفاظ *

مانند عموم و خصوص یا مشارکت هر دو در امری یا مشابهت
هر دو در وجهی و غیره آنرا اصطلاح نامند - مانند اصطلاحات صرف
و نحو و دیگر فنون * و اگر اتفاق قوم نباشد بلکه بعض شخص آن نام را
گذارند آنرا عَلَم و نام گویند * و در تسمیه وجه تسمیه ضروری است -
خواه آن وجه پیدا و آشکار خواه پوشیده و پنهان باشد * و هر لفظیکه
در لفظ شبیه آواز جانوران و غیره باشد آنرا اسمای اصوات گویند -
چون شُرشُر آب و غُرغُر باد و غُرغُر رعد برای صدای آب و باد
و رعد - و چون قارقار یا غارغار برای صدای کلاغ - و عَرعَر یا آوار
برای صدای الاغ * وگاهی از اسمای اصوات مصدر و فعل سازند چون
غرّیدن و غریدن و مانند آن و از لازم معنی اول معنی دوم و سوم
و چهارم پیدا شود و همان معنیها مراد باشد * چنانکه در فصل سیوم
ضمناً در لفظ برنج و خُرم بیان شده در اینجا هم برای توضیح گویم -
که یکی از معانی سین مهمله در فارسی سختی است - بعد
از سین مهمله باء فارسی بمعنی پا آرند و در اولش الف بمعنی
بزرگی یا الف زاید زیاده کنند - اسپ - شود الف هوائی مفتوح
بسین مهمله و باء فارسی رسیده - بمعنی سخت پا باشد -
و در استعمال کنایه از جانور مشهور (که آنرا در عربی فَرَس گویند)
گیرند - و اسوار یا سوار الف مفتوح بسین مهمله زده یا بعد از الف
و فتح سین مهمله و واو و الف و راء مهمله رسیده - که در اصل اسپ دار
بوده یا اسوبار بفتح الف و سین مهمله بواو معروف و موحدهٔ
بجای الف و راء مهمله رسیده - بمعنی دار اسپ است اعم از آدم
و غیر آدم - و در استعمال کنایه از شخصی است که بر اسپ

فصل دهم از مقدمهٔ اول در بیان حصول معاني از الفاظ ٭

نشسته است - بعد ازان کسیکه بر پشت شتر و گاو و خر و قاطر نشسته
میرود آنرا هم سوار شتر و گاو و خر و قاطر گویند - و همچنین کسیکه
بر پشت و شانهٔ آدم است و نیز کسیکه بر تخت روان و امثال
آن نشسته است و جانور یا آدم میکشد بعد ازان کشتي نشین
و عرابه نشین را هم سوار گفتند - خواه کشتي و عرّابه را جانور کشد
یا از باد و بخار آب روان شود - و اطفال که چوبی یا نی در دست
گرفته و درمیان هر دو پا گذاشته میدوند آنهارا هم نی سوار گویند -
و بر درخت و دیوار نشسته را هم دار سوار و دیوار سوار گویند ٭
و در قاموس است أُسوار بالضم یا بالکسر شخصی را گویند که اسپ را
میکشد و تیرانداز جید را نیز گویند - این معاني را در عربی
از فارسي گرفته و اگرنه أسوار بالضم یا بالکسر عربي نیست ٭
و اقسام مجاز بسیار است - تفصیلتر را از فن بیان طلب باید کرد ٭
و هرچند تشبیه تام و استعارات چست باشد آن کلام بهتر باشد ٭ و قسمی
از برای تادیهٔ معنيِ مراد لُغز و چیستان و مُعمّا ست - و فن معمّا
هم مدوّن است - و معنیِ تعمیه کورگردانیدن است - و فن معمّا
از لغات فارسي مستنبط است - مثلاً مارپدران - ازان نام امان برآید -
یعني لفظ مارا ببر درمیان لفظ آن هرگاه لفظ ما در وسط لفظ آن
درآید بعدی بعد از الف و قبل نون امان شود ٭ و در تحصیل معني
از الفاظ کتابها نوشته‌اند خصوصاً فن معاني و بیان ٭ وآنچه بالا ذکر
کردیم دانستي که الفاظ مخلوق خالق تعالی ساده نیست بلکه وضع
نمودهٔ مردمان - چنانکه مذهب بعضي م دمان است ٭ از هندو
ملائي پرسیدم که الفاظیکه بنيآدم بدان تکلّم نمایند برابرند از که

فصل دهم از مقدمهٔ اول در بیان حصول معانی از الفاظ *

آموختند - گفت بنابر چون فائده که دارند از جانوران اخذ نمودند و بتدریج برآن معانی قرار دادند - گفتم جانوران از که آموختند - از عهدهٔ جواب برنیامد - گفتم حیف نباشد که انسان را (که اشرف المخلوقات است) در زبان شاگرد جانوران گوئی - کسیکه جانورانرا زبان داد همان آدم را گویائی بخشید - و زبانیکه جانوران دارند برای ادای معنی مراد بس است - معنی مراد را از اشارات میفهمند - و جانوران را زبان نیست و گنگ در هر زبان میگویند * غرض مذهب حق و محققین این است که دلالت الفاظ بر معانی طبیعی است نه وضعی * مولوی محمد محمد نقی بلگرامی یکی از مدرسان مدرسهٔ محمدیهٔ هوگلی بزبانی مولوی محمد ابراهیم ابن مولوی محمد عمر بنارسی نقل میکرد که در جونپور (که شهری مشهور در هند است) با هندو عالمی ملاقات شد (که مذهب او هم این بود که دلالت الفاظ بر معانی طبیعی است نه وضعی) و آن هندو عالم عربی زبان را هیچ نمیدانست - الفاظ مشکلهٔ عربی و غیر مانوس را ازو پرسیدم - او تامل نموده بیتکلف معنی همه را گفت * و بالتحقیق در الفاظ و معانی مناسبت تامه است مگر از ماها پوشیده داشته‌اند - اهل فن خبر آن مناسبت را میدانند - بدین سبب هر سوالیکه کنند جواب شافی دهند * و گویند مولوی محمد ابراهیم مذکور الصدر چیزی ازین خبر میدانست - و بعض مطالب را استخراج هم میکرد و مطابق واقع میشد *

فصل دهم از مقدمهٔ اول در بیان حصول معانی از الفاظ *

* فائـــده *

در فصل اول از مقدمهٔ اول گذشته که جمله حروف که دایر
هر زبان است پنجاه و چهار حرف است - و چون آنها را بیشتر
درمیان دو حرف یا سه حرف تلفظ کنند زیاده خواهد شد - وچون
ازان الفاظ یکحرفی و دوحرفی و سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی
و زاید بران بسازند بسیار زیاده خواهد شد - و هرقدر که حروف و الفاظ
زیاده شود بازمحدوداست و معانی کلیات و جزئیات و اسمیات
و فعلیات و حرفیات غیرمحدود و غیرمتناهی است * پس حصر
و امر معانی بسیطهٔ غیرمحدود درحروف و الفاظ ممکن نیست -
علاوه آن از برای ضبط معانی دو صورت عقلی است * یکی آنکه جمیع
معانی بسیطهٔ غیرمحدود برای هرهر حرف قرار دهند و هیچ حرف
و لفظ را مخصوص هیچ معنی مخصوص نگردانند - و این وضع زبان
عجمی یعنی غیرعربی است * دوم آنکه یک گروه معنی را یعنی
چندین معنی را مخصوص بعض حرف و بعض لفظ گردانند و گروه
معنی دیگر را مخصوص بعض حرف و بعض لفظ دیگر - و این
وضع زبان عربی است * بدینجهت زبان عربی را فصیح و مُبین
گویند و زبان غیرعربی را زبان عجمی گویند یعنی زبان گنگ
و غیر فصیح - و همین سبب است در هر دو زبان که از برای
هر حرف و هر لفظ معنی متعدد باشد - و همین سبب استبدال
حروف است در هر دو زبان - در زبان عجمی همه حروف با
همدیگر بلاقاعده بدل شوند - و در زبان عربی بعض حروف مختص

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

المحرج یا متحد الوصف از حروف واحده و ما بین با همدیگر بدل شوند * و از همه بهتر طریق در حصول و اخذ معانی آنست که از جانب مبدء فیاض بطور وحی یا الهام در دل شخص القا شود * و طریقهٔ تعلیم حکمای الهی یعنی انبیا و اوصیا علیهم السلام بدین طریق بوحی و الهام بوده است - و همین را علم لدنّی گویند که بلا تعلیم و کسب حاصل شده - و حکمای سابق یونان هم میگویند علم شان بدینها رسیده بوده است نه بطریق تعلیم و تعلم ظاهری * چون این دانسته شد پس باید دانست که اگرچه برای حصول معانی و تادیهٔ معانی مراد بهتر از حروف و الفاظ ذریعه و وسیله نمی باشد برای مردم - مگر الفاظ و ترکیبش اسا اوقات که برخلاف معنی واقعی و حقیقی باشد - مانند جملهٔ خبریه که معنیش افاده میکند احتمال صدق و کذب را و در معنی واقعی و حقیقی احتمال صدق و کذب نمیرود بلکه یا صادق است یا کاذب - و همچنین در صیغهای ایقاعات یعنی ایجاب و قبول در معاملات صیغهٔ فعل ماضی و عدم مقرر است و آن ضد معنی ایقاع و انشا است *

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول

در السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

تقسیم اصلی زبان پیش ازین گذشته که عربی است یا عجمی درین فصل بیان تقسیم زبانست باعتبار حرف * پس زبان اصلی اگر

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

بنای آن بر حروف ملفوظه است آن فارسي است * اگر بنای
آن بر حروف بسیطه است - آن دو قسم است * یکي آنکه بنیادش
بر دو حرف بسیطه است آن ترکي است - دوم آنکه اغلب بنای
آن بر سه حرف بسیطه است - آن عربی است * و اختیار است
که نام دیگر گذارند * فارسي را زبان ایرانی یا آریانی یا سنسکرت
گویند فارسی نگویند - و عربی را سریاني یا عبری یا عبرانی
گویند - و ترکی را زبان سقالبه گویند (لامشاحة في الاصطلاح) * و من
باعث اینکه نام فارسي و ترکی و عربي زبانهای اصلي را برگزیده‌ام
خواهم گفت * و در تحت هر یک ازین سه گانه زبانهای اصلی
زبانهای متعدد است که بر قاعدهٔ آن زبان اصلي است - خصوصا
فارسی که بنایش بر حروف ملفوظه است در تحت قاعدهٔ آن زبان
بسیار است - زیراکه همه حروف فارسي بلا قاعده و ضابطه با همدیگر
تبدیل مي‌یابند هرکس هرچه بر زبانش آسان گذرد ادا نماید
چنانکه در فارسی عدد پنج را پان میگویند به بای فارسي و الف
حشوی - و پانزده و پانصد گویند بمعنی پنج و ده و پنجصد *
و در خوارزم عدد پنج را پانچ گویند بای فارسی با الف حشوی و جیم
فارسي رسیده - و در سوادارام که جائی است از بنگاله پانچ را پانس
با الف حشوی و سین مهمله رسیده میگویند زیراکه قاعدهٔ
فارسي است که حروف با همدیگر بغیر قاعده و ضابطه با همدیگر
بدل میشوند - و حروف زاید هم یک و زاید در اول یا اوسط یا در
آخر الفاظ برای تقدیم می‌آرند - و دیگر حرفیکه در لفظی زاید بوده
یا برای یک معنی خاص در لفظ دوم آن حرف را اصلي قرار داده

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

لفظ نمیسازند - و هیچکس نمیتواند که بگوید که پان و پنج و پانچ
و فارس یک زبان نیست بلکه زبان متعدد است * و از فصول سابقه
و از ابواب کتاب که بعد ازین است آنچه میگویم گواهی داده است که
زبان فارسی بر همین قاعده است که عرض نمودم - و بعض لفظ هست
که بیست فهم و سی فهم و زاید ملفوظ شود - و اگر حروفهاش را
با همه حروف ابدال کنی پس بسیار شود * الفاظ مستعمله را حال
چنان است * پس هرگاه یک لفظ چندین طور آید معلوم است که
اهل یک شهر و یک قریه با یک قوم آنهمه الفاظ را که بیک معنی
و از یک لفظ حاصل شده استعمال نتوانند نمود - بعض قریه و بعض
قوم بعض لفظ را و بعض قریه و بعض قوم بعض لفظ دیگر و بقدر
تجربه علاوه برآنست * مازندران یکزبان را (که همه شهرهای زبان
گویا اند) با همدیگر نفهمند و گمان شود که زبان دیگر است * من
در فارس در قریهٔ [illegible] شخصی ورود آمدم - بچهای کوچک
کوچک نام مرا می‌پرسیدند و میگفتند چه نست [illegible]
و مثال فوادی رسیده - من هیچ نمی‌فهمیدم - بعد از تأمل دانستم
که میگویند چه نام تست * دردن شکی نیست که مثال ابدالی
در لفظ پارسی و فارسی برای تثبیت است تثوی لفظ پارس
که به بدل باء فارسی بفاء فارسی بدل شده است - و پارس و فارس
باء فارسی یا فا و الف و راء مهمله و سین مهمله رسیده هردو لفظ
یکی است * و ایر و ایرک و ایره الف بیاء معروف یا مجهول
رسیده با راء مهمله مفتوح کاف فارسی زده یا بفتح راء
مهمله - الف زدند و پارند چنانکه صاحب برهان قاطع تصحیح

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

فرموده است و اترح در آخر جیم معرب ایرک و ایره است
یا لفظی است در اصل بمعنی مردم است - و ایرکان جمع ایرک
و ایره است بمعنی مردمان - و اتری بتاء معروف بست بمعنی
مردمی است - و ایران الف بتاء معروف و راء مهمله بالف
کشیده رسیده و اِیران به تقدیم راء مهمله بر مثنات تحتانی هم
برای نسبت است * و صنعت قلب در الفاظ فارسی شائع است -
و قلب در فارسی معنی دیگر نمی بخشد - برخلاف عربی که از قلب
معنی دیگر حاصل میشود - ایدرا دانسته باش * و یهود و نصاری
و مسلمانان بگفتهٔ انبیا علیهم السلام باتفاق قائل اند که از اولاد
حضرت نوح علیه السلام (که آنحضرت را آدم ثانی و ابوالبشر ثانی
هم میگویند) زمین آباد شده است * و بسیاریکه حضرت نوح علیه
السلام را نمیدانند و نام دیگر میبرند حساب و شمارهٔ بنی آدم را
بدقت نمانند اگرچه بسیار دشوار است خواهند فهمید که اصل
بنی آدم بیک پدر و مادر منتهی میشود - زیرا که توالد و تناسل
و تکاثر در هرچیز دلالت میکند که از یک اصل بیرون آمده است
و یهود و نصاری و اهل اسلام باتفاق میگویند که دار الملک
عراق عرب که آنرا در عربی بابل و در فارسی کلدان میگویند کاف
فارسی مکسور بلام و دال مهمله بالف کشیده رسیده - بمعنی
جای گل و مردم آنجارا کلدانی و جمع آنرا کلدانیان گویند *
و بابل اول شهر است در زمین - بنی آدم درآنجا کثرت یافتند
و زیاده شدند وجا برآنها تنگی کرد بنابران ازانجا متفرق شدند
هرکس بهمینی روت اولاد توهم که زیاده شوند بالمذاهب در جاده

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

و جای نو نمی‌توانند که بمانند بسبب تنگی جا لامحاله متفرق
شده بسمتی خواهند رفت - خانهٔ خود را بابل و کلدان فرض کن -
می‌بینی که سادات و عرب و ایرانی و تورانی و افغان و اهل فرنگ
از ملک خود بسمتی آمده در هند ساکن شده اند * الحاصل شخصی
از کلدان با قبیله و عشیرهٔ خود کوچیده در سرزمین ایران که
متصل کلدان بود آمده ساکن شد - و ظاهراً در سابق زمان نام
و عَلَم بر صفتی میگذاشتند و حالا همچنین کنند - چنانچه نام
حضرت نوح علیه السلام دال بر صفتی است و نام آن شخص را
که از کلدان آمد گلشاه و کیومرث بفتح کاف با کاف فارسی
و مثنات تحتانی بواو کشیده و میم مفتوح براء مهمله و مثنات
فوقانی یا ثاء مثلثه زده گفتند - معنی گلشاه معلوم است که
بادشاه کل یعنی زمین است * و کیو بکاف یا کاف فارسی بمعنی
بزرگ است و مرث بمعنی زنده هست در مقابل مرده (و در هندی
مرث را امرث گویند الف هوائی مکسور و میم مفتوح براء مهمله
و مثنات فوقانی زده) - و کیو بکاف فارسی بمعنی گویا هم آمده
یعنی گویا زنده یا بزرگ زنده * و نوشتن مرث بثاء مثلثه از
متاخرین است ثاء مثلثه در فارسی نیست - و با این است
که واو در کیو بمعنی نفی یا بدل از الف نافیه است یعنی
نامرده یعنی زنده - و این توجیه بقیاس نزدیکتر است * و ایران
نام هوشنگ بن سیامک هم هست و اران ملت ایران و بمعنی
ایران است - و ایران شهر نام اول نیشاپور است - ازین رو زبان
ایرانی یا اریانی منسوب به هوشنگ و ملک ایران باشد * و ظاهراً

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

پارس هم نام هوشنگ است چه او بسیار زاهد و عابد و عادل
بود. از این جهت پرهیزگار و متقی را پارسا گویند منسوب به پارس *
اگرچه حد ایران از آب فرات تا جیحون و از باب‌الابواب تا دریای
عمان گفته‌اند لیکن گمان من این است که تا رودخانهٔ سیحون
حدش باشد - چرا که اهل ماوراءالنهر یعنی باشندگان دوآبهٔ
جیحون و سیحون همه فارسی‌زبان بودند و حالا هم هستند اگرچه
تاتار و اتراک آنهارا فرا گرفته‌اند* و یک حدش هم رودخانهٔ اتک
و رودخانهٔ سند است که کابلستان و بلوچستان دران داخل است -
و ایران را فرس هم گویند و هم فارس نام یک قطعه از ایران
هم هست که شیراز دارالملک اوست درین ایام * و معنای که از
اصل لغت برآورده‌اند خیالات شاعرانه است - و کیومرث و اولادش
و پیشدادیه و غیرهٔ او از اولاد حضرت سام بن نوح علیهم‌السلام است
نه از اولاد حضرت یافث و حضرت حام از ابنای حضرت نوح
علیهم‌السلام چنانکه بعضی گمان کرده‌اند از مورخین* پس زبان
فارسی و ایرانی و اریایی یکی باشد * و کسیکه بزبان فارسی
متکلم است در کابلستان اورا فارسی‌وان گویند یعنی نگهدارندهٔ
فارسی- یا متعلق فارسی زبان است بحذف یای متعلقه* بعد
از مرور دهور بعض قبایل پارسیان در ملک فرنگ رفته بودوباش
گزیدند - قوم انگریز باشندهٔ جزیرهٔ انگلند و جرمن از قوم پارسیانند -
چرا که زبان روزمرهٔ آنها بتغییر لهجه فارسی است * و اولاد حضرت
حام بن نوح علیهم‌السلام دو گروه شدند. - بعض گروه همراه عرب
کوچیده بطرف افریقه رفتند زبان آنها عربی ماند- و بعض گروه

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در بیان السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

بطرف هند کوچیدند و آنها که در هند آمدند زبان آنها فارسی بود و در هند پادشاهی میکردند و حالا هم بسیاری از قوم آنها در هند هستند از مردم بعور و از آدمیت دور- مانند متر میم بنای مجهول و راء مهمله رسیده - و بهیل موحدهٔ تحتانی وحشی بنای معروف و لام رسیده - و سونتال سین مهملهٔ مفتوح و واو خصوصی و مثنات فوقانی و الف و لام رسیده - و دهانگر دال مهملهٔ وحشی بالف خصوصی و کاف فارسی مفتوح براء هندی زده - و بعضی از آنها نامرد راجه هستند - و بعد از آن قومی از فارستان از را کشمیر بهند آمدند و با اولاد حضرت حام که بالا مذکور شد جنگیدند آنها را شکست دادند- و آنها در جنگلها و دشتها و بیابانها منزل اختیار نمودند- و فارسیان که در هند آمدند خود را هند نامیدند و بزرگان ایشان خود را برهمن گفتند یعنی مرد بزرگ و مرد بالا - و بسیار خود را محترم و گرامی گرفتند و سائر مردم را بسیار خوار و ذلیل و نجس و ناپاک سمردند - بطوریکه حالا اهل فرنگ را در هند صاحب بهادر میگویند * و از اولاد خوب یافث بن نوح علیهم السلام ترک است - و ترک با قبیله و عشیرهٔ خود کوچیده بطرف شمال ابتدا رفتند - و وقتیکه زیاد شدند بعض گروه آنها بطرف فرنگستان رفتند و بعد از آن عالمگیر شدند چنانکه ملک یونان و اسیای خرد و مصر و ایران و چین تا حال بدست قوم ترک است و هند هم تا یکجاه و شصت سال قبل بدست ترکان بوده است - و بسیار قبائل از ترک منشعب اند از انجمله تاتار و ترغیر و غز و قلماق و سلاجقه و تراکمه یعنی ترکمانان - وقزاق و قرت از قبائل ترک اند و روس که

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در بیان السنهٔ اصلیه و تقسیم آن ٭

حالا قومی بزرگ است ازان دوم است ٭ و زبان سقالبه یا صقالبه بسین یا صاد مهملتین متفرع از زبان ترکي است - و در تحت قاعدهٔ ترکی هم زبانهای متعدد است و زبان رومي هم یک شاخ اوست - و ظاهرا چندي هم شاخي ازو باشد ٭ چون غرض بیان زبان فارسي است دران گفتگو مناسب مقام نیست - بدان جهت از زبان ترکي اعراض نموده شد ٭ اما عربي که اکثر و اغلب بنای آن بر سه حرف منحصر است بعض لغاتش یک حرفي هم هست و آن اول قلیل است - و بعض الفاظش دو حرفی است آن یعني دو حرفی از یک حرفی بیشتر است - و بعض الفاظش چهار حرفی است و آن بیشتر است که نسبت الفاظ پنج حرفی - و از پنج حرفی بیشتر نمیباشد ٭ و از خواص الفاظ چهار حرفی آنست که در اصل مادهٔ او یکي از حروف شش گانه موحدهٔ تحتاني یا راء مهمله یا فا یا لام یا میم یا نون یافت شود ٭ و الفاظیکه سه حرفی است (و آن اغلب و بیشتر است) بنای آن بر نسبت هندسي است که آنرا نسبت تالیف گویند که در موسیقی و غیره بکار برند - همان نسبت در الفاظ عربي بکارآمده است - مثلا لفظ قلب بقاف مفتوح بلام و موحدهٔ تحتانی رسیده مصدراست بمعني برگردانیدن ٭ و قلب حروف برینه گونه بود - قلب مستوی - یعني چون آنرا قلب کل کنند بدینمعنی که حرف سوم لفظ را اول حرف قرار دهند و حرف اول را سیوم حرف و حرف دوم لفظ بر قرار خود باشد - و ازین عمل همان لفظ اول حاصل شود - چون باب وبام که از قلب خود همان لفظ است ٭ و قلب کل خاص

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در بیان الفاظ اصلیه و تقسیم آن *

آنست که از قلب لفظ دیگر معنی دار پیدا شود - چون برق و برق - و زلق و قمر و رقص و نهر و قلب بعض آنکه دو حرف را قلب کنند نه هر سه حرف را - چون عرب و قمر و زلق و رقص و برق و نهر * و این در صورتی است که هر سه حرف مختلف الجنس باشد چنانکه گذشته - اگر هر سه حرف متفق الجنس باشد ثقیل خواهد بود - و نیز لفظ آن بمعنی در حیز نیامده * و اگر دو حرف متفق الجنس باشد از آن سه لفظ حاصل خواهد شد نه شش لفظ - مانند لفظ اب و بنا و باب * پس چنانکه وضع حروف عربی در قاعدهٔ حسابی و رعایت معجمه و مهمله بود الفاظ عربی در نسبت تالیف هندسی است * و گمان میرود که در نسبت قلب هم رعایت حساب باشد - مگر از ماها پوشیده داشته اند * و تبدیلات حروف عربیه بنا بر قرب مخرج یا قرب وصف حروف است - و حروف زواید هم معدود است - و آن ده است و در سالتمونیها جمع است - بدین معنی که اگر بر اصل مادّه زیاده کنند از حروف دهگانه یکی یا زاید زیاده خواهند کرد * و این ده حرف اصل هم میباشند - چنانچه سأل هر سه حرف اصلی است - و در سایل الف زاید است - و در مسئول میم و واو * و هر حرف زاید نمی آید - از اینجاست که گویند زیادتی مبانی دلالت میکند بر زیادتی معانی - مثلا رحمان پنج حرف است - بر اصل مادّهٔ لفظ که رحم است الف و نون که از حروف دهگانهٔ زواید است زیاده کرده شده است - معنی رحمان زاید خواهد بود بر معنی رحیم که چهار حرف است - و مثال تحتانی که از حروف

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در بیان السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

زوائد است زاید است * و نزدیکتر قیاس کل الفاظ عربی است *
و حروفش از روی مخرج و اوصاف معیّن و محدود و معانی
الفاظ هم معیّن و محدود است - بر خلاف فارسی که همه حروف
با همدیگر بلا قاعده و اصول بدل میشوند و همه حروف زاید
آیند - و بار زاید بمنزلهٔ حرف اصلی قرار یابد * و الفاظ هم بلا
ضرورت زاید آرند - چون در حدیث ایدون اندر است - یعنی
در حدیث است - و ایدون و اندر زاید و بلا معنی است * و همه معنی
آن یکتایه است * و در عربی یعنی در الفاظ و لغات عربی علم
منطوق است - که بعضی از آنرا در مآخذ علوم نوشته‌ام *
صاحب قاموس میگوید اول کسیکه در عربی حرف زد یعرُب بن
قحطان است - و در احادیث آمده است که عربی زبان زبان
ملائکه و اهل بهشت است - و حضرت آدم علیه السلام در بهشت
در زبان عربی گویا بودند - و وقتیکه بسایر انبیا علیهم السلام
می‌آمد در عربی بود - آن پیغمبر آن وحی را بلهجه و محاورهٔ
قوم بیان میفرمود * و وقتیکه حضرت آدم علیه السلام از بهشت
اخراج شدند بزبان سریانی گویا شدند * و ظاهر است شخصیکه
از جاه و مرتبت خود دور می‌افتد و بمصیبت عمر مثل جنّات
و جانوران مبتلا شود البته در زبان و لهجهٔ او تغیر راه می‌یابد
و تلملُل پیدا میشود و این تلملل اول است که در زبان پیدا شده *
وگویند سریانی زبان مملکت سورستان یعنی شامات بوده است
و اکنون متروک بعض الفاظ و جملاتش در کتابها مسطور است -
و در وقت حضرت نوح علیه السلام عربی و سریانی هر دو زبان

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

جاری بود * و تداخل ثانی در وقتی شد که از شهر و ولایت بابل متفرق شدند که فارسی و ترکی پیدا شد * و حضرت اسمٰعیل پسر بزرگ حضرت ابراهیم علیهما السلام را در عربی ابوالفصاحت میگفتند - و زبان اهل حجاز که مسکن حضرت اسمٰعیل علیه السلام بود بسیار فصیح است - و حالاهم فصیح است * و در تحت عربی چند زبان بوده که متروک است - زبان سریانی - و زبان قدیم اهل مصر - و زبان قدیم اهل یمن - و زبان اهل عور * و منجملهٔ زبان متروکه که در تحت عربی است زبان عبری است واو را عبرانی نیز گویند- در وقتیکه حضرت ابراهیم علیه السلام را حکم هجرت و صحرانوردی و خانه بدوشی شد عبری یاعبرانی لقب یافت * و اول لفظ عبری از حضرت ابراهیم علیه السلام اطلاق شد چنانکه در توراة است - و معنی عبری در عربی کثیرالسفر است اگرچه شخص گذرندهٔ از دریا را هم میگویند * و زبان عبری از اختلاط اقوام مختلف پیدا شد - زیرا که از اختلاط گروه دیگر در زبان تغیر بهم میرسد پس در عربی و سریانی تغیر راه یافت - ازینجا است که کتب عهد عتیق بر یک محاورهٔ نیست * و حالا زبان عبری یک قلم موقوف است - بلکه خیلی از قبل از زمان حضرت عیسی علیه السلام متروک است صرف در کتب عهد عتیق مانده است و بس *

فصل دوازدهم از مقدمهٔ اول

در بیان السنهٔ غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسي *

هرگاه زبانهای اصلی را دانستی - پس بدانکه بعض زبان هست که از اختلاط زبانهای اصلي پیدا شده است که بعض از الفاظ از فارسی و بعض الفاظ از عربي و ترکی گرفته لباسی نو پوشانیده زبانی آراسته قاعده و ضابطه برای آن قرار داده اند - و زبان بودانی ازان قبیلست که حکمای یونان از برای اخفای علوم از مردم وضع و اختراع فرمودند چون بدقت تتبع و استقرا کنی خواهي دانست * و از یونانی لاطیني پیدا شده که زبان روم قدیم بود - و از انقراض حکمای یونان و اهل روم قدیم آن زبان هم منقرض شده - اهل فرنگ الفاظ علمي ازان زبان نقل نموده در کتب علمیهٔ خود نویسند و استعمال نمایند - و بعضی حکمای فرنگ آن زبان را تا حال فی الجمله حیاتی بخشیدند - حالاها در بعض شهرهای آن عربی شکسته و مخلوط بزبانهای دیگر رایج است * و مانند این است زبانیکه در ملتقای دو سرحد مملکت بدان حرف زنند - که از هردو زبان مخلوط و ممزوج است * و ازین قبیل است زبانیکه از اقوام مختلف زبان و مختلف مجاوره پیدا شود * و قسمی از زبان است که الفاظ آن بعینه الفاظ زبان اصلي است - مگر بمعني دیگر

فصل دوازدهم از مقدمهٔ اول در بیان السنهٔ غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی ٭

خواسته اند نه معنی اصلی آن - مانند الفاظ مصطلحات بنون و اسما
و اعلام ٭ و همچنین است که بعض اشخاص معنی کنایه را فهمی
و بعض معنی کنایه و لازم معنی او را فهم دیگر نگیرند ٭ و زبان
ژند و پاژند (که نام دو کتاب است آوردهٔ زرتُشت که پیغمبر آتش
پرستانست) الفاظ بسیار از عربی گرفته لباس فارسی پوشانده است -
و من آن الفاظ را در خاتمهٔ کتاب نوشته ام ٭ و هنود میگویند
که چهار کتاب یعنی چهار بید در زبان عُلویان است - یعنی زبان
دیوتاهاست زبان بنی آدم نیست که بدان حرف زنند و سخن کنند -
و آنرا به سنسکرت قدیم تعبیر باید نمود ٭ و ظاهراً آن کتابهای
بید از میان رفته است - و آنچه حالا دارند از منقولات و حکایات
و آداب دنیی و دینوی در سنسکرت جدید است - و آن بتغییر
لهجه فارسی است ٭ و باید دانست چنانکه جا و ممالک را منسوب
بشخص یا قوم میکنند زبان را هم منسوب بشخص و قوم میکنند -
چنانکه مملکت روم منسوب به روم نام شخصی است - آن زبان را
هم زبان رومی گویند ٭ و روم از اولاد عیص برادر توام حضرت
یعقوب علیه السلام است که در زمان حضرت موسی علیه السلام
با قبیله و عشیرهٔ خود کوچنده رفته آن زمین را آباد نمود - و فارسی
و ترکی و هندی ازین قبیل است ٭ یا زبان را بوصفی از اوصاف
موصوف کنند - چون زبان فصیح یا زبان غیر فصیح ٭ و سنسان
و سنهس سین مهملهٔ مفتوح نون زده و سین مهملهٔ نون بالف
و نون خیشومی کشنده یا بغیر الف - در فارسی زبان غیر فصیح را
گویند - و کرت و کرته کاف مفتوح براء مهمله و مثناة فوقانی

فصل دوازدهم از مقدمهٔ اول در بیان السنهٔ غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی *

رسیده با بعض مثقاب موفائی - زمینی را گویند که برای کاشتن
آماده کرده باشند - پس معنی او چنین باشد که زبان غیر مصلح
زمین زراعت * و وجه دیگر بنی مذکور گفت - که سان سین مهمله
بالف خشومی رسیده بمعنی طرز و روش و رسم و عادت و شبه
و مانند و نظیر است و هم بمعنی حصه و بهره و پاره آمد - و سان
سان بتکرار بمعنی پاره پاره است * و سان‌سان و سمس از اسمای
اصوات هم شدن تواند - مثلا اگر سنگی یا کلوخ یا تیری را بزور
وقوت در هوا سر دهی آوازیکه برآید به سان‌سان و سمس تعبیر
توان کرد * ازینجهت در هندی دم و نفس را سانس بسین مهمله
بالف خشومی و نون مهمله رسیده گویند - و کرت فعل ماضی
از کردن باشد - و هنوز از همچو ترکیبها معنی او را زبان حلقی
و سرشتی گویند - و این معنی همان معنی فارسی است که درین
کتاب بیان است * و نسبت زبان بسوی کتاب ابحر زبان زند
و پازند مسموع نیست * و قسمی از زبان است که از قلب اعاب
زبان اصلی حاصل میشود یا در وسط یا در آخر الفاظ حرفی یا
حروف زاید آرند یا ناقص نمایند - من اینقسم زبانرا برزگری تعبیر
نمایم - و چندین زبانرا چند دوست با همدیگر وضع نمایند تا دیگران
نفهمند - و قسمی از زبان است که آنرا زبان صناعت گویند - و زبان
صناعت در هر زبان میشود که منشیان و شعرا و کتاب بعض
حروف و الفاظ را در انشا و املا مخصوص کنند و همان طور شعر
گویند و نویسند - مثلا در مملکت ایران در لفظیکه الف ساکن
مابعد مفتوح قبل میم یا نون است آنرا از کوچک و بزرگ

فصل یازدهم در تتمهٔ اول در بیان السنهٔ غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی*

و اعلی و ادنی بواو ما قبل مضموم خوانند - مانند خام و خا[illegible]
آنرا خوم و خور گویند - لیکن [illegible] کتابت خام و خان نویسند [illegible]
[illegible] بواو نویسند و [illegible] و [illegible] و خور فائده نکنند * و بعضی از اطراف
فارس و شیراز و دیگر جای ها یای ساکن ماقبل مضموم را مثنات
تحتانی ساکن ماقبل مکسور تلفظ نمایند - و بود و نمود و فرمود
و انگور و کو و پور و امثال آنرا بید و نمید و فرمید و انگیر و کیر
و پیل گویند - و گویند مدبرا عبدالغفور قبول بفرمید - یعنی
مدبرا عبدالغفور قبول بفرمود - و در کتابت بواو نویسند و آنرا
با مثنات تحتانی فائده نکنند * و قسمی از الفاظ هست که بعض
حرف آن مستعمل زبان اهل صناعت است - و بدل آن حرف
حرف دیگر مستعمل زبان اهل صناعت نیست بلکه مستعمل
عوام است - مگر آن لفظ را بهر دو حرف در کتاب لغت ثبت
نمایند مثلا - شب یا شو شین معجمه مفتوح بموحدهٔ تحتانی
یا بواو زده بمعنی مقابل روز * و شتاب یا شتو سین مهمله بتاء
مجهول و موحدهٔ تحتانی یا بواو زده بمعنی مضطرب [illegible]
و شب بموحدهٔ تحتانی مستعمل زبان اهل صناعت است - و شو
و شاو بواو مستعمل زبان اهل صناعت نیست بلکه مستعمل
عوام است - در کتاب لغت هر دو را ثبت نمایند - [illegible] خام [illegible]
و خور بجای شام و خان در لغت ثبت نکنند * و بعض الفاظ است
که مردم در محاوره چنانکه گویند اهل صناعت بدان طور نگویند
و ننویسند - و لغات فارسی همه در زبان صناعت مدون است *
[illegible] رسم اهل لغت است که معنی لغات را که نویسند

فصل دوازدهم از مقدمهٔ اول در بیان السنهٔ غیر اصلیة و بیان هفت قسم فارسی *

شاهد آنرا از اشعار شعرای پیش پیش آرند - و این خطا است -
بلکه شاهد و سند ازان مردم باید آورد که دران لغت تکلم نمایند -
چراکه شعرا هم از آنمردم گردیده اند * و کلام شعرای متاخرین از زمان
خواجه شمس الدین حافظ شیرازی هیچگونه شاهد و سند را
نشاید * اما زبان دری و پهلوی هردو فارسی است - و دیگر بیان
نه همه زبان - چرا که گفته اند دری بفتح دال مهملة و راء بیاء
معروف منسوب به در است که بعربی باب گویند - و بحکم
مطلق منصرف بفرد کامل میشود - مراد ازان در خانهٔ سلاطین
و امرا ست نه هر در خانه - و حالا هم در محاوره و استعمال است
که میگویند - در خانه رفته بودم - و از در خانه می آیم - و در در خانه
بودم - مراد ازان در خانهٔ پادشاه و والی است * و معلوم است
که زبان اهل بارگاه و درگاه سلاطین و امرا شسته و رفته و بی عیب
و بی تکلف خواهد بود - از نجاست کبک خوش شکل و خوش
رفتار و خوش آواز را کبک دری میگویند نه هر کبک را * و زبان
پهلوی هم همان فارسی دری است - چراکه لفظ پهلو باء فارسی
مفتوح بهای هوائی و لام مفتوح بواو زده دو لفظ است بمعنی
خوب لب - موحدهٔ تازی بدل از واو است * و ازان لفظ پهل
پیدا شد باء فارسی مفتوح بهاء هوائی و لام رسیده بمعنی دو
جانب شخص و هر چیز - و لام پهلو را بمناسبت واو ضمه دادند
بهمان معنی دو جانب - و پهلوان بمعنی نگاهدارندهٔ دو جانب -
چه وان و بان بتبدیل واو بموحدهٔ تازی بمعنی نگاهدارنده است -
چراکه در قدیم سرداران و امرا از دو جانب پادشاه می نشستند

فصل دوازدهم از مقدمهٔ اول در بیان اسمای غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی *

تا می‌ایستادند و عُلما و زُهّاد و عُبّاد در پیش روی پادشاه - و حالا
بعض جا هم چنین می‌شنوم - و دری زبان پهلوان کسی دیگر را
گویند * و پهله بفتح لام منسوب به پهل است بمعنی عراق عجم
که ولایت اصفهان و ری و دینور و غیره باشد (که در میان دو پایهٔ
تخت اصطخر و مداین باشد) که پادشاهان ایران در زمستان در مداین
که پایه تخت عراق عرب است میماندند و در تابستان در اصطخر
(که آنرا تخت جمشید نیز گویند و پایه تخت عراق عجم است
میماندند * و ظاهر است که زبان سرداران و اُمرا و اهل حرم
اقتدار خوب و لیاقت میداشتند - پس زبان دری و پهلوی صفت
فارسی است بطوریکه زبان شاهجهان‌آباد و لکهنو را اردو گویند *
و زبان زاولی و سکزی یک زبان است نه دو زبان بعلت توجه
و تکثر اهل لغت دو زبان شده - و همچنین سکزی منسوب بکوه
سکز نیست بلکه کوه سکز منسوب به سکزی است * پس بدانکه
زابل و زاول براء معجمه بالف و موحدهٔ تحتانی یا واو مضموم بلام
رسیده - نام ولایت سیستان است بسین مهمله بیاء معروف و سین
مهمله و مثنات فوقانی بالف خیشومی رسیده - و ولایت زابل را
زابلستان و زاولستان نیز گویند - و سیستان را سگستان هم گویند بفتح
سین مهمله و کاف فارسی مکسور بسین مهمله و مثنات فوقانی
بالف خیشومی رسیده - و سجستان جیم بدل از کاف فارسی
معرب سگستان است * و بطوریکه در عرب در قدیم نام شخص را
کلب میگذاشتند کلب بفتح کاف و سکون لام و موحدهٔ تحتانی رسیده بمعنی
سگ بسین مهمله مفتوح بکاف فارسی زده - در ایران هم در سالف

فصل دوازدهم از مقدمهٔ اول در بیان السنهٔ غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی*

زبان شخصی بوده سگ نام که از ذریت و اولاد آن سگ نام آن
شهر زمین آبادی گردیده اولاد اورا سگزی گفتند بسین مهمله مفتوح
بکاف فارسی و راء معجمه بیاء معروف رسیده* و زاوزی زاء معجمه
بالف با بیاء معروف رسیده مشتق از زادن است - چون مقررا
و معقل را که بمعنی زادهٔ مقر و معقل است - و چون علوهٔ و علوی
و علیهٔ بمعنی زادهٔ فرزند است* و نام اقوام اعیان همدین منوالست
چون سدوزهٔ و پوپلزهٔ و بارکزهٔ و غیره - و سگز بسین مهمله مفتوح
بکاف فارسی و زا معجمه رسیده نام کوه بلندی است در زاولستان
منسوب بسگزیان که قاضی اوستان است - و زبان آنها را زبان زاوی
و سگزی گفتند* و سغد بسین مهمله مضموم بغین معجمهٔ ساکنه
و دال مهملهٔ رسیده بمعنی زمین نشیب است که آب باران در
آن جمع بود - و نام شهریست در ماوراءالنهر نزدیک بسمرقند اهل
آن شهر را سغدی گویند و زبان سغدی منسوب بآن زمین و شهر است*
و زبان هروی بکسر هاء هوّز و فتح راء مهمله و واو بیاء معروف
نسبت رسیده منسوبست بولایت و شهر هرات بکسر هاء هوّز
و راء مهمله بالف و مثناة فوقانی رسیده - و آن هرا بغیر واو
بحذف مثناة فوقانی - و هرات را هری و هریو نیز گویند بکسر هاء
هوّز و راء مهمله بیاء مجهول و واو رسیده یا بغیر واو - و هریوه
بفتح واو منسوب بشهر هرات باشد چنانکه هروی منسوب است -
و آن اعظم و اکبر دارالملک خراسان بوده* و هرات بمعنی پاک
است و از هرات خواهند و خواهی را هاید و هائی گویند* و زبان
هراتی و سغدی و سگزی هیچکدام متروک نیست در آن ولایتها رایج

و مروج و متداول است - البته اهل صفاء آن اغلاط را ترك نموده اند
و درآن كتاب ننوشتند و شعر نگويند - چنانكه زبان مازندراني
در مازندران و زبان گيلك در گيلان و زبان لُري در لرستان و زبان كردي
در كردستان و غيره رائج و متداول است - و شعراي آن مملكت
در آن زبان شعر هم گفته اند لكن متروك اهل صناعت است -
سهل است كه بسيار مواد الفاظ كه مستعمل و در محاورهٔ مردم است
در كتابهاي لغت ننوشته اند و صاحب برهان قاطع كه صاحب آن
كتاب است همين عمل نموده است *

فصل سيزدهم از مقدمهٔ اول

در بيان آنكه در فارسي حركت را هم مثل
حرف معني است و بيان بعض
خواص ديگر فارسي *

در فصل سيوم ازين مقدمه بيان نموده ام كه در فارسي حركت را
هم مثل حرف معني است - برخلاف عربي زيرا كه حركت محض
براي تلفظ حروف است و معني ديگر ندارد * در فارسي فتحه
چند معني آيد - اول براي نسبت آيد - چون تاب و تابه - و داو و داوه -
و نو و نوه - و جام و جامه - و دام و دامه - زبان و زبانه - و سان و سه
و دندان و دندانه - و دكاره - و هاچكاره - و ديگر الفاظ * دوم فتحه

فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم مثل حرف معنی است و بعض خواص دیگر فارسی *

ما قبل دال مهمله ساکن صیغهٔ حال است - هرگاه دال مهمله را حذف کنند همان معنی بخشد - و در ایران در زبان عوام و بازاریان و غیره شایع و دایر است - چون میکنه و میروه در میکنند و میروند - و چه میکنه در چه میکنی گویند یا چه میکنه - و چه میکنه در چه میکنند * قطعه *

شیر منصور بن علاء الدین * آنکه در بادیش ملک میکنه
صلهٔ شعر شاعران دگر * یک الک و دو لک و صد لک میکنه
میکنه میدهش بیان و دل میکنم * صلهٔ شعر من هلک میکنه

میکنه بضم میم و فتح کاف و نون بمعنی میکند است - که دال مهملهٔ صیغهٔ حال حذف شده همان فتحهٔ نون که ما قبل دال مهمله است قائم مقام دال مهمله است * ایضا * رباعی *

در دیده دام سیاه در کوه و دره * جان کنده رنگ و سیر و از در گذره
یاران بوی دارم و باران سره * هر کس که بما کج نگره جان بدره

گذره یعنی گذرد - و نگره یعنی نگرد - بدره یعنی بدرد * سوم فتحه قائم مقام لفظ و معنی است و هست شود چون چته و چشه و چمه بمعنی چه ترا است و چه او را است و چه مرا است - که فتحهٔ مثنات فوقانی و شین معجمه و میم بمعنی است است - یعنی چت است و چش است و چم است * و چون خدا رحمه و کرمه یعنی خدا رحم است و کرم است * و چون فتحهٔ آخر فعل ماضی - چون کرده یعنی کرد است - و گفته یعنی گفت است * و است بالف با کرده و گفته باهم آید - چون کرده است و گفته است - یعنی لفظ است دو بار مکرر شده - یکبار فتحهٔ دال مهمله و مثنات فوقانی در کرده و گفته - و یکبار ظاهر * و در جمع آن کرده اند و گفته اند یک

وصل سیزدهم از مقدمهٔ اول دربیان انکه در فارسي حرکت را هم مثل حرف معني است و بعض خواص دیگر فارسي *

الف دیگر مفتوح همراه نقطهٔ اول آرند - یعني کردستند و کرده استند و گفتستند و گفته استند صحیح و درست است - و کرده ام و کردستم و کرده استم وگفته ام وگفتستم و گفته استم مثل صیغهٔ مفرد ز جمع غائب است * و چون سوارم و پیاده ام یعني سوار هستم و پیاده هستم * سعدي گوید * شعر *

* نه بر اشتري سوارم نه چو خر بزیر بارم *

* و نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم *

یعني بر شتري سوار نیستم نه چو خر زیر بار است مرا - و نه خداوند رعیت هستم نه غلام شهریار هستم * خواجه حافظ گوید * مصراع *

* غلام نرگس مست تو تاجدارانند *

یعني تاجداران هستند * و نقطهٔ دال مهمله که در آخر اسم فاعل و اسم مفعول است * و کسرهٔ اشباعي قایم مقام اسي و هستي آید چون تو رحیمي ز کریمي و خوانی و خوانمردي - یعني تو رحیم هستي و کریم هستي و خوان هستي و خوانمرد هستي * و در لفظ نیستي که مثبت تحتاني حرف کلمه است آنرا مسند مکسور باشباع باید خواند - یعني باید گفت و نوشت * و بعد از الف و واو کسرهٔ مثنات تحتاني را امر باشباع باید خواند یعني دو مثنات تحتاني باید خواند بالتشدید نه مثنات تحتاني - چون هرجائی وخوشخوئي یعني تو هرجای هستي و خوشخو هستي * و در فعل جمع مخاطب - چون کرده اید و گفته اید - و کرده هستید - گفته هستید - و کردستید و گفتستید * و در فعل جمع متکلم چون کرده ایم و کردستیم و کرده هستیم - و گفته ایم و گفتستیم و گفته هستیم - و این ترکیبها

فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول دربیان اینکه درفارسی حرکت را هم د
مثل حرف معنی است و بعض خواص دیگر فارسی *

ظاهر است ... بدان حاجت به بیان حرکت آن نیست * و چون
درویشادیم و شاهانیم - یعنی درویشان هستیم و پادشاهان هستیم *
و نزد متاخرین اهل صناعت در اکثر کسرهٔ اضافت ... معروف
بالاشباع معنی اضافت و صفت نبخشد - چون اسپ ... ی
اسب سیاه من و اسپ خوب ... معنی خوب است - و بی کسره
... موقع ... گاهی باشباع خوانده شود و اگر نه ...
... * اما ضمه پس یکی از ضمه ماقبل میم نسبت است -
چو کند و کندُم و مرد و مردُم منسوب بسوی کند و مرد - اگر
ماقبل میم مضموم نباشد بلکه مفتوح یا مکسور باشد معنی نسبت
نخواهد بخشید * و میم نسبت سوی اعداد معروفست - چون یکم و دوُم
و سوُم که نسبت یا تخفیف واو مضموم ماقبل میم نسبت - و صدم
و هزارُم * اگر ماقبل میم را مفتوح یا مکسور خوانی معنی نسبت
نخواهد بود - مثلا اگر رای مهملهٔ هزارم مفتوح نخوانی معنی وی
هزارمن خواهد بود - هزار مال من است یا هزارهستم * و در سیم
بجهت احتراز از التباس با سیوم الف ماقبل میم نسبت
مفتوح است - و اگر سیِم بنویسند و خوانند هم درست است *
و در خراسان حرف ماقبل میم متکلم در صیغهٔ واحد متکلم مضموم
خوانند - و در کردم دال مهمله مفتوح را مضموم خوانند و در گفتم مثنات
فوقانی را مضموم * و دراین حکم سنائی از حدیقه گوید * بیت *
گفت مردُم همان خورد مردُم * بودعائی بکن که من کردُم
اگرچه در شعر وجه دیگر توان گفت که اختلاف حرکت حرف
روی با حرف وصل جایز است و آنرا تحریک گویند - لیکن این

فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم مثل حرف معنی است و بعض خواص دیگر فارسی *

توجیه در شعر درست آید لیکن در استعمال و محاورهٔ مردم گنجائی ندارد * و ضمه بلا اشباع در نثر قایم مقام حرف عطف باشد - مثال در اسم چون فلان و فلان - مثال در فعل چون گفت و رفت - که واو مختص علامت ضمه است و ملفوظ نیست * و در نظم بحسب موقع وزن گاهی باشباع ملفوظ شود * سعدی گوید * مصراع *

* من و دست و دامان آل رسول *

که ضمهٔ نون در لفظ من برای وزن شعر باشباع خوانده میشود - درین هنگام واو ملفوظ است - و ضمهٔ مذکور موقوفی در لفظ دست بلا اشباع است - درینصورت واو ملفوظ نشود * و اعتماد در کلام در نثر است نه در کلام منظوم - چه بسیار چیزها ست که شعرا را جایز است چنانچه گفته اند (یَجُوزُ الشُّعَرَاءِ مَا لَا یَجُوزُ لِغَیْرِهِمْ) یعنی جایز است مر شعرا را آنچه جایز نیست مر غیر آنها را - از آنجمله است کسره و ضمه که شعرا در نظم بعض جا بحسب موقع وزن باشباع خوانند و بعض جا بغیر اشباع * خواص دیگر برا اکثر جای اینمقدمه بیان نموده ام که در فارسی همه حروف با همدیگر بدل میشوند - پس دانستن اینکه اصل مادهٔ لفظ از کدام حرف است ممکن نیست - چراکه همه حروف بلا قاعده بدل شده اند و میشوند - و بعض الفاظ را که اهل صناعت برای تبدیل حروف او تتبع و استقرا نموده اند آن در زبان هند است نه مطابق زبان فارسی * خواص سوم اینکه در فارسی هر حروف ملفوظه معنی قرار یابد نه هر حروف منقطه - مثلا لفظ آ بدو الف صیغهٔ امر است از آمدن یعنی بیا - و آن الف خیشومی زننده

فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول در بیان آنکه در فارسی حرکت را هم
بدل حرف معنی است و بعض حروف دیگر فارسی *

اشاره است بظرف زمان و مکان بعید و دیگر معانی - و الف اَن
بیای معروف خشوی رسیده اشاره است بظرف زمان و مکان
قریب و دیگر معانی - و او الف بواو مجهول رسیده مفید عاقبت
واحد است و دیگر معانی (و بعد ازین در ابواب کتاب مفصلاً
خواهد آمد) * خواص چهارم اینکه یکحرف بمعنی متعدد آید چنانکه
در عربی لفظ بمعنی متعدد آید - اگرچه در عربی در حرف
نمونهٔ زبان فارسی است مثلاً موحدهٔ عتازی بمعنی قسم و ابتدا
و غیره آید - مگر الفاظ فارسی همه زین قبیل است * خواص نهم
اینکه دو حرف را که هر یک را معنی جدا جدا بود چون باهم
پیوند کنند هر یک معنی را وا داشته معنی ذات مراد کنند -
مثلاً لفظ اسپ الف مفتوح بسین مهمله و باء فارسی رسیده -
مرکب است از الف زائد با بمعنی خوب - و سین مهمله یکی
از معانی او سخت و صلب است - و باء فارسی که یکی از معانی او
پای است که در عربی رجل گویند و آن دابه دو عضو است که
بدان ایستند و راه روند - ازین معنی جانوری را خواستند که آن را
در عربی فرس خوانند - و ارجاسپ و تهماسپ یا طهماسپ
و جاماسپ و گشتاسپ و لهراسپ ازان مرکب است * و شسپ
و شست شین معجمه مفتوح بسین مهمله و باء فارسی رسیده با تعبیر
سین مهمله - بمعنی شنیدن یا شنیدهٔ شد . پا * و شین شین
معجمه بیاء معروف خشوی رسیده - بمعنی بشنیدند *
و آذرشسپ و آذرشست و آذرشین سمندر را گویند که پیوسته در آتش
میماند - و فرشتهٔ موکل بر آتش را نیز گویند - چه آذر الف بالف

فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول در بیان آنکه در فارسی حرکت را هم بدل حرف معنی است ، و بعض خواص دیگر فارسی .

و ذال معجمهٔ مفتوح بزای مهمله رسیده آتش را گویند - و جملهٔ الفاظ
مذکور متداول است . خواص ستم اینکه در فارسی خاص حرکت را
اعتبار مانند مانند حرف عرضی که بجای محذوف حرف ضمه حرف
کسره باشد و بر عکس درست است - چون لفظ گرامی بکسر کاف
فارسی و رای مهمله بالف و میم بیای معروف رسیده - بروزن بعوان
علاج با ضم فا و غین مهمله بواو معروف و لام مضموم بنون زده .
و آن وزن است بمعنی از گرامی و فغول است بکار و بکاری
بمعنی بجای حرف متحرک حرف متحرک باشد بهر حرکتی که باشد .
و بجای ساکن حرف ساکن - و الفاظ و هر که بحرف اصلی بیاید
نکند - همین را حرکت عروضی و وزن عروضی گویند . خواص
هفتم اینکه حروف و الفاظ بلامعنی را ندارند - چون بشکرانه‌درش
بمعنی بشکرش که لفظ اندر بی‌معنی است . و در خطاب اندون
درا ... بمعنی اندرون است که لفظ ... و اندر محض زاید
و بی‌معنی است . و مانند لفظ آب بموحدهٔ تحتانی مضموم بدال
مهمله زده که صیغهٔ ماضی است از بدن و بودن - و هم بمعنی حال
و هوش و عقل و علم آید و ستارهٔ عطارد و روز چهارشنبه را هم بجهت
مناسبت همان معنی بُد گویند - و بمناسبت هم روز چهارشنبه
و ستارهٔ عطارد را بُد گویند - و بکسر آن بنون بیاء مجهول یا معروف
رای مهمله زده آتش را گویند که در عربی نار خوانند . و در معنی
ترکیبی خادم آتش و آتشکده را گویند . و موبد بمیم بواو مجهول
رسیده - بمعنی آب است که در عربی ماء گویند - و موحدهٔ تحتانی
مفتوح بدال مهمله زده بهمان معنی علم است یعنی آب و دریای

فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم بدل حرف معنی است و بعض خواص دیگر فارسی *

علم * و در سنسکرت همان بُد را بمعنی عقل و هوش بدّا و بدّیا
گویند بموحدهٔ تحتانی مکسور بدال مهمله مشدد بالف کشیده
یا بکسر دال مهمله مشدد و مثناة تحتانی بالف کشیده * و بُودن را
در سنسکرت بدّاساگر گویند یعنی دریای علم - و ساغر بسین
مهمله بالف و غین معجمه وسطی مفتوح براء مهمله رسیده - پیالهٔ
شرابخوری را گویند در استعمال - و در سنسکرت بجای غین
معجمه وسطی کاف فارسی مفتوح براء مهمله دریای محیط را
گویند * در فارسی از اختلاف حرکت و زیادتی حروف و الفاظ
زاید مختلف شود * خواص هشتم اینکه همه حروف برای
نسبت آید - چون عمی و عمش و عم آکش و عمگنش و عمناک
و عمنده و غیره - (و در ابواب مذکور شود) * و در خواص هفتم ذکر
شده که همه حروف زاید آید و از ان لفظ تمامت و کندگی پیدا کند -
خصوصًا خاء معجمهٔ وسطی که برای تحکم و کلفت ساختن الفاظ
آید - چون آختن و آویختن و آمیختن و باختن و پختن و تاختن
و توختن و سپوختن و انداختن و اندوختن و آموختن و آمیختن
و ریختن و انگیختن و ساختن و سوختن و افراختن و افروختن و غیره -
و انچه حروف در صیغهای حال این افعال بدل از خاء معجمه
وسطی است همه برای تحکم و کلفت و کندی ساختن الفاظ است
و بی آن حرف لفظ تمام است * و خواص هفتم و هشتم بمنزلهٔ یک
خواص است * بابا طاهر عریان گوید * دوبیتی *

مسلسل زلف بر رو ریته داری * گل و سنبل بهم آمیته داری
پریشان چون کری آن تار زلفان * بهر تاری دلی آویته داری

فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم مثل حرف معنی است و بعض حروف دیگر فارسی •

یعنی ریخته و آمیخته و آویخته داری - و کری نمای کنی •

انشا .. . • دوبیتی •

نوای ناله غم اندوته زونه • عیار زرّ خالص بوته زونه

بوره سوته دلان واهم بنالم • که قدر سوته‌دل دل‌سوته دونه

اندوته یعنی اندوخته - و سوته یعنی سوخته - و بوره یعنی بیائید - و اهم یعنی باهم - و زونه یعنی داند - و بوته بمعنی بوی تو هم آمده - و بوره در ترکی بمعنی اینجاست - و مازندرانی بُرو را دور گویند یعنی بُرو • خواص نهم اینکه در فصل هفتم ازین مقدمه حروفی را که برای عدد آید و خواص آنها را بیان نموده ام - و گفته‌ام که راء مهمله در لفظ بار و دگر و دیگر - و زاء معجمه در لفظ باز بمعنی حرف عطف است • و در زبان انگریزی اند الف هوائی مفتوح بنون و دال هندی زده بمعنی حرف عطف است - وگویند فلان اند جماعت یعنی فلان کس و غیره جماعت شرکاء آنشخص - و این بعینه محاورهٔ فارسی است که میگویند باز بگو و دیگر بگو یعنی دو و غیره بگو یعنی مکرّر و زیاده بگو - و بارها گفتم یعنی دو و زیاده گفتم - و در پشتو یعنی زبان افغانی دگر را دغه گویند بفتح دال مهمله و غین معجمهٔ وسطی • و در اول این فصل بتفصیل بیان نموده ام که در زبان اهل صناعت ثمه قایم مقام حرف عطف است •

فصل چهاردهم از مقدمهٔ اول

در بیان حرف واو و بیان اضافت و صفت *

مردم را گمان است که واو حرف عطف است و معدوله هم آید و آن گمان غلط است بلا شک در عربی واو معدوله برای عطف است نه واو ساکن * باید دانست که واو که حرف علت نباشد یعنی واو اشباعی نباشد و از اشباع ضمه پیدا نشده باشد و فاصل درمیان دو کلمه یا دو جمله باشد - خواه ساکن خواه متحرک هرچه باشد مرد چنان میدانند که آن واو عطف است - و آن غلط است - چنانکه درفصل پیشتر یعنی سیزدهم بیان کرده ام * و آن چنان واو مخصوص علامت ضمه است - چون مرو تو که واو برای بیان ضمهٔ نون فعل من است - چه نون فعل من اول ساکن بوده نه اینکه بعد واو مضموم شده * و در خوبش - اگر واو اول را باشباع نخوانند مضموم باید خواند - و اگر باشباع خوانند به تشدید مضموم خوانند * و معنی حرف با حرف زاید این است که اگر حرف زاید نیارند معنی تمام است * پس واو معدوله را که گمان کنند که بمعنی عطف است غلط است - چرا که بی آن معنی تمام است * حکیم سنائي گوید در اول مثنوی حدیقه * بیت *

ای درون پرور و برون آرا * وی خردبخش و بی خرد بخشا

وصل چهاردهم از مقدمهٔ اول در بیان حرف واو و بیان اضافت و صفت *

واو در اول مصراع ثاني یا بدل از الف است یا بحذف الف است
یعني وای حرف نحس - درین صورت زاید است و بی واو معنی
تمام است * شیخ سعدی گوید * بیت *

* که بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم *
* وَ نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم *

واو در وَ نه خداوند زاید است برای وزن شعر است - چه بعد از سوارم
و رعیت - واو عطف بیاورده و معنی بیت مناسب اگر در ونه خداوند
راو نمی بود هم معنی تمام بوده و باید دانست که در بعض جا واو
معنی عطف شدن بداند و محال است - مثلا کسی گوید بطوس
روم دیگری گوید و بهرات هم - یا کسی کسی را سلام کند آنکس
در جواب گوید وَ علیک السلام یعني هم بر تو سلام باد * مرا در
سفری با شخصی که حضرت علی علیه السلام را خدا میدانند در راه
ملاقات شد بعد از پرسیدن احوال ملای او گفتم از طرف من با او
سلام رسانی - آنکس در جواب گفت وَ علیک صد سلام * نزدیک
دانی است که ابو عبدالله شیرازی قطعهٔ در مدح انوري ابیوردی
گفته فرستاد که آغازش این است * قطعه *

سلام علیک انوري کیف حالک * مرا حال بی تو نه بیکس داری
انوري در جواب او قطعهٔ گفت که اولش این است * قطعه *

و علیک السلام ... الدین * افتخار زمان و فخر زمین
اگر آن واوها نباشد هم معنی کلام تمام است - و غرض عطف بعد از
زمان و بیزار خلاف معترض است - و عطف از شخص دیگر
خلاف شیره و همچنین است واو مفتوح ماقبل لفظ باز و نیز و دیگر -

چرا که لفظ باز و دیر و دگر و دیگر خود بمعنی عطف است - پس واو زائد بود * فردوسی گوید * بیت *

* و دیگر که گیتی ندارد درنگ *
* سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ *

و یا مثبات بحذافی الف کشیده برای حرف تردید آید - و معنی تردید گویا تفریقست وعطف بمعنی جمع کشد. پس جمع با تردید اجتماع ضدین است* فردوسی فردوس مسکن فرماید * بیت *

* کنون گر تو در آب ماهی شوی *
* و یا چون شب اندر سیاهی شوی *

پس واو در اول مصراع دوم که قبل از حرف تردید است زائد بود* وکلام منثور را در فارسی سخن پیوسته میگویند و پراگنده هم- پس اگر واو زائد هم بود باید ساکن نمایند تا بماقبل خود پیوندند- و این کتابرا پر از واو زائد است - و اینچنین ترکیب خاصهٔ زبان فارسی است * مضاف را مکسور خواندن از علامهٔ عرب در عجم است - در زمان سابق حرف آخر مضاف را بیک اضافت ساکن میخواندند - چون آبدست و آبرو و چرخ آب و دولاب و غیره - که بمعنی آب وضو و رونق و بهای روی و چرخ چاه و غیره را گویند - که لفظ آب و چرخ و دول را که مضاف بطرف دست و رو و آب است بسکون خواندند نه بکسر - یا مضاف الیه را برمضاف مقدم می‌آوردند - چون گلاب و سرخاب و مهتاب و سگانگور و جهانشاه و کدخدا و ناخدا و غیره که لفظ گل و موج و سهند و سگ و شاه و خدا که مضاف است برآب و انگور و کد و نا

فصل چهاردهم از مقدمهٔ اول در بیان حرف واو و بیان اضافت وصفت •

که مضاف الیه اسم مقدم آوردند و همسان معنی بخشید -
یعنی آبِ گل و آبِ سرخ و سفید و انگورینگ که عنب الثعلب
باشد و شاهجهان و خدای‌کان و دا • و یا مضاف الیه را بر مضاف
مقدم آورده لفظ را در میان هردو می‌آوردند - و بجای غلامِ زید
•زید را غلام میگفتند- که در هندی عوض لفظ را لفظ کا کاف بالف
کشیده می‌آرند • چون در تقدیم مضاف الیه بر مضاف التباس
بود و در مکسور خواندن مضاف رفع التباس مکسور میخواندند•
و بر قیاس صفت را بر موصوف مقدم می‌آوردند- چون خوب
اسپ یعنی اسپِ خوب • اگر مضاف الیه لفظی باشد که در آخرش
از یک ساکن بیش نبود و مضاف بطرف ضمیر متصل مفرد غائب
و مفرد مخاطب و مفرد متکلم شود بدستور آخرش را ساکن داشته
با ضمیر متصل ساکن آرند یا آخر آنرا متحرک سازند- چون برادرْش
و برادرَش و برادرْت برادرَت و برادرْم و برادرَم که راء مهمله که
در آخر لفظ برادراست با حرف ضمیر متصل غائب و مخاطب
و متکلم گاهی درنظم ساکن خوانند • فردوسی فرماید • بیت •

• نگویم ز مادرش و نیز از پدرش •
• بترسم بعیـــر از خداوند عرش •

و انچه‌بش واقع معیوب‌است - زیراکه راء مهمله در پدرش حرف
روی است وشین معجمه حرف وصل- و در عرش راء مهمله حرف
روی نیست بلکه شین معجمه حرف روي است - چون اجتماع
دوساکن میشود بلا ضرورت نسبت ثقالت درفارسی صناعت درست
نبود - و در جان است و جهان است و چون است و چنین است

فصل چهار دهم از مقدمهٔ اول در بیان حرف واو و بیان اضافت و صفت*

و امثال آن نون را مفتوح باید خواند بعد ثقالت نون مخفی
در حالت وصل - و در جا است و کجا است و چیست و کیست
در قدامی راست و ماست و نیست و زیست که در فصل سیوم
از این مقدمه گذشته یکحرف در تلفظ می افتد و الف حرف در شعر
متحرک میشود - چراکه آوردن دو ساکن بجز آخر بیت یا آخر
مصراع صحیح و درست نیست - ازینجهت است که در مصراع
(نگویم زمادرش و نیز از پدرش) شین معجمه در لفظ مادرش بعلت
عطف متحرک است و در تقطیع هم متحرک است* و الفاظیکه
در آخرش الف یا واو هر دو ساکن است مثال تحتانی ساکن
زیاد کنند - چون در - پا و جا و تو و جو - پای و جای و توی
و جوی* و هرگاه مضاف باشد بطرف ضمیر متصل با مثال تحتانی
یا بغیر مثال تحتانی هر دو صحیح و درست است - چون پاش
و جاش و توش و جوش - پایش و جایش و تویش و جویش* و اگر
موصوف باشد صفت را باید مقدم آرند - بگویند سخت پاس
و سخت پاس و عدره* و اگر مضاف بطرف ضمیر متصل نباشد
باید مثال تحتانی آورند - چون جای تو و جای فلان و امثال آن*
و اگر بعد از الف و واو نون مخفی باشد و مضاف بطرف ضمیر
متصل شود نون را ظاهر ساکن یا مفتوح باید خواند - چون جانش
و جانش و جونش و خونش بر قیاس گذشته - و الفاظیکه یاء
معروف بعد در آخرش باشد (چون خوانی و مردی) و مضاف
بضمیر متصل شود سکون و فتحه هر دو درست - چون خوانیش
و مردیش و خوانیش و مردیش* و اگر مضاف بطرف ضمیر متصل

فصل چهاردهم از مقدمهٔ اول در بیان حرف واو و بیان اضافت و صفت *

نباشد آنرا مکسور باید خواند - چون خوایِ تو و مردیِ فلان *
و این مثال تحتانیها که مذکور شد در واقع الف هوائی است *
و الفاظیکه در آخرش هاء مختفی یعنی علامت فتحه ما قبل
خود است چون لفظ بنده و گفته اگر بطرف ضمیر متصل مضاف
شود الفی مفتوح بدل از ضمیر متصل آرند - چون بنده‌اش
و گفته‌ات * و اگر مضاف بطرف ضمیر متصل نباشد پس دو
صورت است - یکی آنکه الف را مکسور خوانند - چون بندهٔ من
و بندهٔ خوب - یا آنکه الف را ساکن یا بدل الف ساکن مثنات
تحتانی ساکن آرند * خاقانی گوید * بیت *

* جمله بدین داوری در در عنقا شدند *

* کوست خلیفه طیور داور مالک رقاب *

که لفظ خلیفه خلیفی یا خلیفا خوانده شود * و چون آنرا بهاء هوائی
و الف هوائی جمع کنند هاء خفی علامت فتحه در املا و تلفظ
هردو بیفتد - چون بندها و گفتها * اگر بالف و نون جمع کنند بکاف
فارسی بدل شود - چون بندگان و زندگان * و در نسبت نیز بکاف
فارسی بدل شود - چون بندگی و زندگی و سرافگندگی * و هرگاه
ضمیر متصل که مضاف الیه است بعد ازان الف متحرک و بعد
از الف متحرک حرفی ساکن باشد الف متحرک در تلفظ بیفتد
و هر حرکتیکه الف داشته است بدان حرکت ضمیر متصل
متحرک شود * مثال - * بیت *

* آن دامنیکه شیشهٔ دلها بدامنش است *

* گر بشکند بسنگِ جفا مزد بستنش است *

فصل اول از مقدمهٔ دوم

در ایجاد خط وکتابت و صور بسیطهٔ حروف وخط اصلی وغیر اصلی *

بدان اَیَّدَکَ اللهُ تَعَالیٰ هر چیزیکه حرکت داده شود اگر مزاحمی و مدافعی نداشته باشد از حرکت باز نه ایستد- ازان حرکت در جوّ صورتی پدیدار گردد- پس خالق اصوات و حروف جَلَّ و عَلا ساده چنانکه اصوات وحروف از مخرج خود بیرون آید همان قسم در جوّ نقش بست - واین صور اصلی بسیطه حروف و کلمات است که از محو نمودن هیچکس محو نشود و مادامیکه جوّ برقرار است برقرار است - و کتاب اصلی این جو هست که هر حرف و کلماتش مبسوط در غایت بساطت و انبساط است - چنانکه آب را اگر متحرک کنند و مزاحمی و مدافعی نداشته باشد از موج زدن آن باعتدار وسعت ظرف آن شکلی نمودار شود - همین حال هوا است * اگر حکمای با فرهنگ فرنگ اَیَّدَهُمُ اللهُ تَعَالیٰ و وَفَّقَهُم تسخیر هوای صوت حرفی و کلمی و کلامی را بفکر رسای خود فرمایند آن اصل املای خط و کتابت خواهد بود * و آنچه در دست مردم متداول است بیانش این است که هر صوت (که صوت حرفی هم داخل آن است) خواه از انسان باشد خواه از غیر از انسان بمجرد حدوث فانی است - یعنی بمجرد

فصل اول از مقدمهٔ دوم در ایجاد خط و کتابت و صور بسیطهٔ حروف و خط اصلی و غیر اصلی *

هستی پذیرفتن آن حرف راه بدستی میگذرد - گویا حدوث و بقا
معاً است * وضرورت یادداشت حروف و الفاظ وکلام که زبان مرکب است
سرشتی و طبیعی است - چنانکه تلفظ و تکلم طبیعی است -
بنابراین از مبدء فیاض چنانکه قوت صائته و قوت تلفظ و تکلم
عطا شده قوت صنعت کتابت هم مرحمت و عطا شده - بنابرآنچنانکه
صاحبان لغت میگویند - چنانکه قول آنها را و کسر قول آنها را
در فصل هفتم از مقدمهٔ اول بیان نموده‌ام حاجت اعاده نیست *
و چنانکه تلفظ حروف عربی اصول و میزان است مر سائر حروف را
همچنان کتابت حروف و الفاظ عربی اصول و میزان است برای
اقسام کتابت * و کتابت حروف علامت است حروف را که از
مخرج خود بیرون میآیند * و حروف بیست و هشتگانهٔ عربی
بعضی گویا و بعضی گنگ اند - چنانکه در فصل نهم از مقدمهٔ اول
گذشته - پس صور شد بیست و هشت علامت از برای حروف
بیست و هشتگانهٔ بسیطه - و هم علامت حروف پانزده‌گانهٔ گنگ -
و هم علامت حروف سیزده‌گانهٔ گویا - با رعایت این امر که مبتدی
و اجنبی را شناختن آنها آسان شود و دشوار نباشد - و از برای
آن خط مستقیم که اول امتداد است (و هنگامیکه طفل از شکم مادر
خود بیرون می‌آید بعد از ادراک روشنی اول امتداد را درک
می‌نماید) قرار دادت - و خط مستقیم را چون بر صفحهٔ کاغذ برند
دو صورت دارد یا در طول صفحه استاده است بدینصورت ا یا بر
عرض صفحه خوابیده و افتاده است بدینصورت ــ * و الف اول
حرف است که اطفال نوزا اول میگویند (چنانکه در فصل دوم

فصل اول از مقدمهٔ دوم در بیان خط و کتابت و صور بسیطهٔ حروف
و خط اصلی و غیر اصلی *

از مقدمهٔ اول گذشته) و آنرا بصورت خط استاده نویسند * و پنج
حرف دیگر بهتبعیت الف بصورت خط استاده نویسند - و آن دال
مهمله و دال معجمه است بدینصورت د ذ - و راء مهمله و زاء
معجمه را مانند خط استاده و خط خوابیده نویسند بدینصورت
ر ز - و واو را بدینصورت نویسند و * و بدیست و دو حرف را
بصورت خط خوابیده نویسند - از آنجمله شش حرف را بیکصورت
نویسند امتیازش صرف به نقطه است - و آن موحدهٔ تحتانی
و مثناة تحتانی و شین معجمه و نون و مثناة فوقانی و ثاء مُثلّثه
بدینصورت ب ی پ ن ت ث - اول و دوم و سیوم یک نقطه
یا دو نقطه یا سه نقطه زیر و چهارم و پنجم و ششم را یک نقطه
یا دو نقطه یا سه نقطه بالا میگذارند - و درین زمان شین معجمه را
بصورت سین مهمله و بپهلوی آن نویسند و سه نقطهٔ پائین را نقل
نموده بالایش دهند * و در کتابهای کهنه اگرچه شین معجمه را
بصورت سین مهمله نوشته اند مگر سه نقطه آنرا بدستوریکه گفتم
در زیر آن نوشته اند * و سه نقطه گذاشتن در شین معجمه خواه پائین
خواه بالا دلیل است برآنکه در سالف زمان بطور خط مستقیم
خوابیده می نوشتند - و اگر نه برای امتیاز معجمه یک نقطه
در بالا کافی بود * و درین زمان سین مهمله و شین معجمه را در عربی
بدینصورت نویسند س ش - و در فارسی چنانکه متداول است
و مثناة تحتانی را در عربی بیکصورت و در فارسی بدوصورت
نویسند مثل اینچنین ی ے صورت دوم را یاء معکوس گویند -
و یاء معکوس در خط عربی نیست * و نون را بدینصورت ں *

فصل اول از مقدمهٔ دوم در ایجاد خط و کتابت و صور بسیطهٔ حروف و خط اصلي و غیر اصلي *

و این پنج حرف وقتیکه در اول یا وسط لفظ واقع شود هر پنج را یک صورت بنویسند و امتیاز بنقطه باشد و بس- چون با یا نا تا ثا * و جیم وحاء مهمله و خاء معجمه را یک صورت و بدینصورت بنویسند حـ حـ خـ - پائین جیم یک نقطه - و بالای خاء معجمه یک نقطه* و صاد و ضاد را بیکصورت چنین صـ ضـ * و طاء مهمله و ظاء معجمه را بیکصورت چنین ط ظ * و عین مهمله و غین معجمه را بیکصورت چنین عـ غـ * و دربن زمان این حروف را چنین بنویسند ح ج خ ص ض ع غ - و عین مهمله و غین معجمه وقتیکه در وسط لفظ باشد سرش گرد نما و میان خالي بنویسند * و فا و قاف را بیکصورت چنین فـ قـ * اکنون فارا ف و قاف را ق بنویسند * و در کاف و لام در سابق و حال فرقي نیست مگر در سرکش کاف که بعض آنرا می آورند چنین ک * و میم را هم بدوصورت بنویسند م مـ * و هاء هوز را هم بدوصورت چنین ه ھ - و دوم را دوچشمی ها گویند * و الف و دال مهمله و ذال معجمه و راء مهمله و زاء معجمه و واو که حروف استادهاند هرگز با همدیگر در ترکیب نه پیوندند - اگر قبل ازان حروف حوا ینده باشد بپیوندد - اگر بعدش حروف خوانده آید نه پیوندد * و بسیار قبل از اسلام خط حمیري و بعد ازان خط کوفي و بعد از خط کوفي خط ثلث و حالاها خط نسخ رایج است - و خط کوفي حالا هم در بناهای قدیم دیده میشود * و فارسي و ترکي در خط تابع عربي است - پیشتر خط تعلیق بود * و حالا خط نستعلیق که مرکب از خط نسخ و تعلیق است رایج است -

فصل اول از مقدمهٔ دوم در ایجاد خط و کتابت و صور بسیطهٔ حروف و خط اصلي و غیر اصلي *

و شعمعا نام شخصی . و درویش مجید نامی پیدا شدند و خط مقرمط یعني بیچیده و شکسته ایجاد کردند . اکنون آنخط خط مراسلات است * و خط فارسي و ترکی و تسمیهٔ حروف اگرچه زبان متعدد است مگر تابع عربي است . چنانکه در فرنگستان زبان مختلف و متعدد است مگر حروف و تسمیهٔ حروف یکی است * و همچنین است خط هندي * و از بیان بالا ظاهر شد که حروف استفاده صلاحیت ترکیب را ندارند و کل اهل فرنگ و اهل هند و زرنداد هند حروف شان همه استفاده و صالح مرترکیب را نیستند . و در زمان قدیم حروف استفاده را بصورت تبر و تیره و شمشیر و غیره مینوشتند . و درین زمان بطوریکه درمیان آنها متداول است هست * و در عربي و فارسي خطوط طلسمات و غیره هست که متداول نیست . و ظاهرا آنهم خطوط قابل استعمال نیست که چنان نوشته شود و زود بفهم مردم آید . بدین جهت متروک است * و در فصل اول از مقدمهٔ اول گفته‌ام که حروف دایر هر زبان جمله بیست و چهار حرف است بعد از اسقاط ده حرف (مختص عرب و نواع عربي) که در زبانهای عجم یعنی غیر عرب نیست چهل و چهار حرف نافي میمانند که در هرده حرف عرب و عجم شریک اند مگر آن هرده حرف را عجم خالص ادا کردن نتوانند (چنانکه در فصل اول از مقدمهٔ اول تصریح نموده ام) نام آنها در عجمي باعتبار غالب وصف آن حروف است * پس حروفیکه در زبان عجم نیست علامت آنها در کتابت هم نیست . چنانکه حروفی که در زبان عرب نیست

فصل اول از مقدمهٔ دوم در ایجاد خط و کتابت
و صور بسیطهٔ حروف و خط اصلي و غیر اصلي ❋

علامت آنها هم در کتابت عربي نیست - مگر اقوام عجم هر وقت در
حروف که در زبان خودها دارند آنقدر علامت ندارند - بلکه
حروفی را که علامتش را ندارند دو حرف یا زاید نوشته آن حرف را
که علامتش ندارند مراد گیرند - و بسا اوقات در کتابت حرفی
دو نقطه یا سه نقطه دارد از آن مراد حرف دیگر گیرند ❋ و همچنین
حروف بین بین که بسیار اند در هیچ زبان (نه در عربي نه در غیر
عربی) نامی نیست و نه علامتی در کتابت است ❋ و در عربی
چندان حاجت از برای نام و علامت حروف بین بین نیست -
زیراکه مخارج عرب برادای حروف درست و هشتگانه خالص است -
عرب در قرآت قرآن مجید نمشی و تصنع حروف بین بین
ادا مي نمایند - و اگر نه در زبان عرب حاقتاً حروف بین بین
نیست ❋ و همچنین عرب برای یاء مجهول و واو مجهول و نون
مختفي علامتی ندارند - بلکه در فارسي هم علامتی برای آنها
نیست ❋ و عرب را ظاهر است که تلفظ بدان نمیکنند - برخلاف
فارسي زبانان که ضرور داشتند ❋ ازین رو صاف ظاهر است که
فارسي زبانان در کتابت تابع عرب اند - و اینهم هویدا شد که عجم
از طبیعت و خلقت اصلي منحرف شده اختراعی در کتابت و خط
نموده اند ❋ و باز خط بر دو گونه است - اصلی - و غیر اصلي ❋ و خط
اصلي بر سه گونه است - خط حرفي - خط کلمي - خط کلامي ❋
خط حرفی آنکه از برای حروف بسیطه صور قرار دهند (چنانکه
درین فصل مذکور شد) ❋ و خط کلمي آنکه از برای حروف بسیطه
صور علیحده قرار ندادند هر قدر الفاظ و کلمات که درین زبان است

تتبع و استقرا نموده برای آنها صورتهای علیحده قرار دهند *
میگویند در خط چین هشتاد هزار حرف در نوشتن است * من
می‌فهمم که همین خط کلمی خواهد بود * و قیاس خط کلامی هم
خط کلمی است * و گویند که حکمای فرنگ خط کلامی را برای
اختصار ساخته‌اند * غرض هرچه باشد نهاد خط حرفی است.
بغیر خط حرفی خط کلمی و خط کلامی ساختن نتوانند * و خط
غیر اصلی آنست که نشانها و علامتها قرار دهند که بر خط اصلی
دلالت کند. مانند رقوم هندسی و غیره خطوط. مثلاً لفظ ده و
بیست را که بخط اصلی نوشته برقوم هندسی نویسند * اگر حکمای
اهل چین عوض هشتاد هزار حرف خود نشان رقوم هندسی قرار
میدادند آسانتر بود *

فصل دوم از مقدمهٔ دوم

در نوشتن از یمین بیسار و برعکس وغیره صورت *

۱

بدانکه پیش و پس و راست و چپ در اعضای حیوان
بسیار ظاهر است و هرکس می‌فهمد و می شناسد * و اعضای
چپ برای اعانت و مدد اعضای راست آفریده شده اند *
و حرکت بجانب پیش بآسانی و بقوت تمام میشود. برخلاف
حرکت بجانب پس و راست و چپ که بدشواری و بمحنت
و مشقت بسیار حاصل خواهد شد * و آن صناعت در انسان

فصل دوم از مقدمهٔ دوم در نوشتن از یمین بیسار و برعکس و غیرهٔ صورت *

دست است و پشت دست و انگشتان کف دست و شکم
انگشتان است * پس باید در نوشتن قلم را از جانب یمین بسوی
یسار متحرک سازند - چنانکه در خیاطت چنان کنند - و در خلاف
آن حروف از تمام قوت انگشتان بیرون نخواهند آمد * و در فصل
اول این مقدمه دانستی که حروف استاده صلاحیت ترکیب
ندارند - پس حروف استاده همه مفرد خواهند بود * و حروف مفرد
دلالت میکنند بر مُسمّای خود اوّلاً و بالذات - و در ترکیب دلالت
نخواهند کرد مگر دلالت خارجی - برخلاف حروف مرکب که
دلالت شان بر ترکیب اولا و بالذات است و بر حروف مفرده
دلالت خارجی * و حروف مفرده استاده که از یسار بیمین صفحه
میشوند اگر چنان با سرعت نوشته شوند احدی را خط مشاری
بآن معلوم خواهد شد به خط کتابی - اگر دست را نگاه داشته بدقت
و تامل نویسند در دیر و عرصه نوشته خواهند شد - و استاده
و هر قسم نشسته به دشواری مشکل نوشته خواهند شد و از برای
نوشتن جا در صفحهٔ کاغذ بسیار میباید * بر خلاف حروف مرکب
و خوابیده - هر طور که خواسته باشند بنویسند * در ایران مدبران
دفتر در حضور حکام استاده فرامین و عرایض و نامجات و بروات
می‌نویسند - تفاوتی در خطوط نشود * و من آنها را که از راست بسوی
چپ صفحه نویسند راست نویس - و آنها که برعکس آن نویسند
چپ نویس خوانم * و در لفظ هر حرف که در تلفظ اول و دوم
و سیوم واقع میشود باید در نوشتن هم همان ترتیب نگاه باید
داشت * اگرچه راست نویس و چپ نویس هر دو ملتزم این

فصل دوم از مقدمهٔ دوم در نوشتن از یمین بیسار و برعکس و غیرهٔ صورت *

ترتیب اند مگر چپ نویس برخلاف سرشت اول یسار را بریمین مقدم کنند و راست نویس و چپ نویس هر دو سطر را از بالای صفحه شروع کنند و بترتیب پائین نوشته آیند. و برعکس آن سطوررا از پائین ببالا بردن خالي از دشواري نیست خواه از دست راست کار نوشتن گیرند خواه از دست چپ * و راست نویسان را اول صفحات بجانب یمین و آخر صفحات بجانب یسار باشد و چپ نویسان را برعکس * دردن ملک بعض راست نویسان را دیدم که اول صفحات مراسلات بتعلیق و خوشامد چپ نویسان جانب یسار قرار دهند و آخرش بجانب راست * و اهل چین را شنیدم که سطور را از طرف چپ صفحه از بالا نوشته پائین آرند و آخر سطور بجانب راست صفحه بود * اگر از دست چپ نویسند میخواهند که از راست صفحه شروع نمایند * و در غیر این صورتها که مذکور شد بطور دیگر نوشتن دشوار است - و انچنان نوشتن اهل چین دلالت میکنند که خطوط شان تمثالی باشد * و در مقدمهٔ اول بیان نموده‌ام که تلفظ حروف بعد حرکت محال است و بعد از حرکت سکون لازم است - در عربي و فارسی علامت حرکت و سکون نبوده و نیست - مگر بکهزار و دویست سال تخمینا متجاوز شده که علما برای صحیح خواندن قرآن مجید و ادعیهٔ علامت فتحه و کسره و ضمه و سکون و تشدید و تنوین و تمام مد ساخته اند * صورت فتحه و کسره خط مستقیم کوچکي است - اگر آنرا بالای حرف گذارند علامت فتحه بود * اگر در پائین حرف گذارند علامت کسره باشد (و آنرا در فارسي زبر و زیر تعبیر کنند) * * علامت ضمه

فصل دوم از مقدمهٔ دوم در نوشتن از یمین بیسار و برعکس و غیره صورت •

فوق آن خط مستقیم را مدّی گذاره کنند (و آنرا در فارسی پیش گویند- بجهت اینکه بجانب پیش حرف یعنی در بالاش گذارند) • و سکون را علامت حلقهٔ کوچک یا نیم حلقه در بالای حرف ساکن گذارند • و علامت تشدید دندانه مثل سر سین مهمله دندانه‌دار بود • و علامت مدّ خط مستقیم آخرش را فرو آویزند • نیمه مد کوچک باشد در مقدار از مدّ تمام • و تنوین را دو زبر یا دو زیر یا دو پیش دهند- مگر پیش دوم را وارونه نویسند - و بغیر قرآن مجید و ادعیه کمتر استعمال نمایند • و علامت سکون دو نقطه در زبان نیست • و در عربی در آخر لفظ متحرک هیچ علامت سکون و آن حرف که ساکن مُتَوَلِّد خواهد شد نیست - مثلاً فَعَلَ فا و عین مهمله و لام هر سه مفتوح ضرور است که بعد از لام نیمه الف پیدا شود - و در بِهِ موحدهٔ تحتانی و هاء هوز هر دو مکسور و در لَهُ لام مفتوح و هاء هوز مضموم ضرور است که بعد از کسره مثنات تحتانی و بعد از ضمه واو متولد گردد هر دو ساکن - مگر در املای عربی آنها را نمی‌نویسند • در فارسی اگر آنچنان الفاظ باشد فَعَلَه و بِهِی و لَهُو خواهند نوشت • در فارسی بعد از فتحه و کسره یك شوشه هاء مانند نویسند و آنرا هاء مختفی گویند - و آن صرف علامت نیمه الف یا نیمه مثنات تحتانی است - چون فتحهٔ دال مهملهٔ نده و کسرهٔ جیم فارسی چه • و از برای علامت ضمهٔ آخر لفظ واو اشمام است که ملفوظ نشود - چون تو و دو و نزد چپ‌نویسان برای حرکت چیزی علامت نشان است که هم حرف است و هم علامت حرکت - چنانکه الف و واو و مثنات تحتانی که هم حرف است و هم علامت حرکت است

فصل دوم از مقدمهٔ دوم در نوشتن از یمین بیسار و برعکس و غیرهٔ صورت *

در ترکی مگر آن نشانیها بسیار کم است - چراکه اوصاف حرکت بسیار است - از دماغ بعضی ببیی بیرون آوردن - یا بغیر از دماغ - و هم واو و مثناة تحتانی مجهول ومعروف میباشد و بعضه حرکت یا تمام * و عرف را ضرورت این نشانیها نیست - چراکه بیان فهم تلفظ میکنند * و چنانکه حرف را بین بین تلفظ کنند حرکت را هم بین بین تلفظ نمایند * و حرکت بین بین - یا درمیان فتحه وکسره است - یا درمیان فتحه و ضمه - یا درمیان فتحه و کسره و ضمه هر سه است چنانکه در فصل چهارم از مقدمهٔ اول بیان شده است) - لیکن چون درمیان واو مکتوب غیرملفوظ و واو مکتوب ملفوظ در کتابت انگریزی و عبرانی نیست (چنانکه مثناة تحتانی مکتوب غیرملفوظ را با مثناة تحتانی مکتوب ملفوظ در کتابت انگریزی و افرنسیسی نیست) در خواندن مشتبه و ملتبس شود که آنرا ملفوظ کند یا نکند - مثلا لفظ خوار خاء معجمهٔ وسطی بواو معدوله و الف و راء مهمله رسیده را بفتح یا ضم خاء معجمه و واو بالف و راء مهمله رسیده هم میتواند خواند - پس قاعدهٔ کلیه بباشد که واو بعد از خاء معجمهٔ وسطی و قبل الف ساکن معدوله است یا مثناة تحتانی قبل الف ساکن علامت بین بین فتحه وکسرهٔ حرکت ماقبل خود است * و همچنین است لفظ خویش و خویشتن که حرکت خاء معجمهٔ وسطی بین بین هر سه حرکت است * اگر واو معدوله را بالای حرفیکه حرکتش مابین فتحه وضمه است یا مثناة تحتانی را پائین حرفیکه حرکتش مابین فتحه و کسره است - یا حرفیکه هرسه حرکتش بین بین بالاش واو معدوله و پائینش مثناة

تحتانی مینوشتند هم التباس نمی‌شد. چنانکه بعض چپ نویسان در املای خود در حرکت بین بین چنین کنند - لیکن در زبان ادای حرکت بین بین نکنند محض در املا چنان نویسند • و عرب حرکت بین بین تلفظ نکنند - ازین رو ضرورت رسم الخط حرکت بین بین در عربی نیست • و رسم الخط عربی در خاتمهٔ فنّ صرف نحوی بیان شده است • و فارسی و ترکی در رسم الخط تابع خط و رسم الخط عربی است - از جهت الف و هاء هوائی و حاء معجمه و عین معجمه هردو وسطی را بصورت الف و هاء حلقیه‌ند و حا و عین معجمه‌ن حلقیه‌دن نویسند و فرق نهند • و چپ نویسان دو حرف و زاید نویسند از ان یک حرف مراد گیرند - و چند حرف نویسند اغلب آنها در تلفظ ساقط شود - یعنی آن حروف مکتوب غیر ملفوظ است •

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم

در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند •

در فصل ششم از مقدمهٔ اول وعده نموده بودم که الفاظیکه در فارسی بدال معجمه نویسند و بران نقطه گذارند در مقدمهٔ دوم بیان خواهم نمود - ایفاءً للوعده درین فصل به تفصیل برشمارم تا طالب فارسی زبان در تصحیح باشد • آذر آذر الف بالف

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند •

و دال مهمله یا ذال معجمه مفتوح براء مهمله زده - بمعنی
آتش است - و لفظ اول بکسر دال مهمله بمعنی نشتر فصاد است -
و آذر نام فرشتهٔ نیز هست که موکل آتش است و امور
و مصالحیکه در روز آذر و ماه آذر واقع شود باو تعلّق دارد - و نام
ماه نهم بود از سالهای شمسی فارسیان - و نام روز نهم باشد از
هر ماه شمسی فارسیان - و در روز نهم آذرماه مطابق قاعدهٔ کلیهٔ
خود عید کنند و جشن نمایند - و دیگر خواص و کنایه از عشق
هم هست • آدرخش آذرخش الف بالف و دال مهمله یا ذال
معجمه رسیده و راء مهمله مفتوح بخاء معجمهٔ زده و شین معجمه
رسیده - لفظ اول که بدال مهمله است بمعنی هرما و صاعقه و رعد
و برق است - و لفظ دوم که بذال معجمه است صاحب برهان قاطع
حرکتش را چنین تصحیح نموده الف بالف و ذال معجمه مفتوح
براء مهمله رسیده و خاء معجمهٔ زده مضموم بشین معجمه زده
بمعنی روز نهم است از آذر ماه فارسیان - این روز را مانند نوروز
مهرگان مبارک دانند • و در آررخش براء معجمه که شورش
و صاعقه را گویند بمعنی هرما و رعد و برقیکه مردم را بیم هلاکت
باشد با دو لفظ اول مانند هم است اینها را لغت علیحده علیحده
قرار دادن بسیار بعید است • و درخش و ذرخش بضم دال مهمله
یا ذال معجمه و راء مهمله مضموم بخاء معجمهٔ زده و شین
معجمه رسیده - بمعنی برق باشد - و فروغ و روشنی هر چیز را نیز
گویند - و بمعنی تابنده و درخشان هم هست - و نام آتشکده ایست
در شهر ارمنیه و بانی آن آتشکده راس مجوسی بوده - و او را

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف ذال معجمه که دران نقطه گذارند *

راس الغُول گویند - و دِرهَم نعلي منسوب باوست - و گویند شهر
ازمنه‌ها و شیراز را نیز او بنا کرده است - و نام دهی است از
ولایت فارس و قهستان و درانجا گلدم را خوب میبافند * و بمعنی
اول که برق باشد بفتح اول و ثانی هم هست - و بفتح اول و ضم
ثالث که خاء معجمهٔ وسطی باشد بمعنی درخور ولایق و سزاوار
باشد - و بمعنی ثانی که فروغ و روشنی باشد بضم اول و فتح ثانی
هم هست - و بفتح اول و ضم ثالث که بمعنی درخور ولایق و سزاور
باشد بمعنی سوی و اسناد هم گفته اند * و لفظ دوم را که بذال
معجمه است منسوبست که بروزن و معنی لفظ اول است که بدال
مهمله است * و در مقدمهٔ اول دانستی که در فارسي رعایت نوع
حرکت نیست بلکه جنس حرکت ملحوظ است هرکس هرچه
در زبانش گذرد گوید * والف درازد رآذرخش و آذرخش هردو برای
تعظیم است یا برای تفخیم و زایداست چنانکه خاء معجمهٔ وسطی
برای تفخیم یا بدل از حرف دیگر است * آذرم [۷] آذرم [۸] الف بالف
و دال مهمله یا ذال معجمه رسیده و راء مهمله مفتوح بمیم زده -
لفظ اول که بدال مهمله است نمدزین است را گویند عموماً و نمد
زین را که چاک دار باشد خصوصاً - و بمعنی اسلحه همچو کارد و شمشیر
و خنجر و دشنه و تیر و کمان و مانند آن هم آمده است - و ابزاری را
نیز گویند که نمدزین را بدان دوزند و آن چیزی هست مانند
درفش * و لفظ دوم را که بذال معجمه است نوشته که زین اسپی را
گویند که نمدزین آن دو تهم باشد - و بمعنی نمدزین هم
آمده است و بمعنی اسلحه و درفش نوشته * آذرنگ [۹] آذرنگ [۱۰] الف

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند *

دالف و دال مهمله یا دال معجمه رسیده و راء مهمله مفتوح بنون و کاف فارسی رسیده - لفظ اول بدال مهمله غم و رنج و محنت و هلاکت را گویند - و بعربی دمار خوانند * و لفظ دوم که بدال معجمه میگویند بمعنی روشن و نورانی و آتش باشد - و بمعنی رنج و محنت صعب و غم سخت و هلاکت را نیز گفته اند * و لغت آزرنگ براء معجمه که بمعنی غم سخت و محنت صعب و رنج و هلاکت باشد (و بمعنی خدارسدر هم بنظر آمده است) با دو لغت اول تفاوتی نیست * آدیش آدیش الف دالف و دال مهمله یا دال معجمه بیاء معروف و سین معجمه رسیده - لفظ اول را که بدال مهمله است چنین تحقیق نموده وگفته آتش را گویند * نباید دانست که چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر تبدیل می یابند بنابران مثناة فوقانی آتش را بدال مهمله بدل کرده آدش گفته اند - و اینکه بفتح تاء فرشت اشتهار دارد غلط مشهور است - چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است و با یافت دانسته شده است - چون بکسر تای قرشت موضوع است بنابرین بعد از دال مهمله یای حطی در آورده اند که دلالت در کسرهٔ ماقبل کند و آدیش خوانده شود * و بعضی بکسر ذال نقطه دار آورده اند و این نیز غلط است - چه اگر دال مهمله اصلی میبود بنابر قاعدهٔ کلیهٔ ایشان (که هر دال که ماقبل آن الف و یای حطی و واو ماکن باشد دال معجم است) درست بود - چون این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای قرشت است پس دال نقطه دار نباشد - و معنی آدیس را که بذال معجمه است چندن گفته چوبی را گویند که

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند *

در آستانهٔ در خانه استوار کنند - و بمعنی ریزهٔ چوب و خس
و خاشاک هم آمده است انتهی * مخفی نیست که لفظ آتش
نزد بعض اشخاص بفتح مثناة فوقانی و در بعض بلاد بکسر آن
مستعمل است - و قول شعرا حجت نیست - که جایز است آنهارا
آنچه دیگران را جایز نیست * چنانکه سعدی گوید * * شعر *

چون یکی زین چهار شد غالب * جان شیرین برآید از قالب

لام در لفظ غالب مکسور و در لفظ قالب مفتوح است - و این را
از عیوب قافیه شمرده اند و چه دلیل است برانکه در آذش دال
مهمله بدل از مثناة فوقانی است چرا بر عکس نباشد * وآذر و آدر
هر دو بمعنی آتش است و راء مهمله دران بمعنی دیگر نباشد -
چنانکه شین معجمه در آتش بمعنی دیگر است - و در رباعیها
که برای معرفهٔ دال مهمله و دال معجمه گفته اند قید اصلی
و زاید نیست * آذار [١٣] الف بالف و دال معجمه بالف و راء
مهمله رسیده - نام ماه اول بهار است از سال رومیان و آن ماه
پنجم رومیان است - و آنرا در کتابها براء معجمه تصحیح کرده اند
و مینویسند * حافظ گوید * * شعر *

* ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید *
* وجه می میخواهم مطرب که میگوید رسید *

اگر لفظ آذار بدال معجمه باشد شعر از مقصدات می افتد *
آذار ابیون [١٤] - نوعی از زبد البحر است که آنرا در فارسی [١٥] کف دریا
گویند - این لغت هم فارسی نیست * آذارطوس [١٦] آذرطوس الف
بالف و دال معجمه بالف و راء مهمله رسیده یا بعد از الف

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند *

و طاء مهمله بواو معروف و سین مهمله رسیده - نام بتکده‌ی است که
مادر عذرا را داو تربیت داده بودند - این لغت هم پارسی نیست *
آذرآباد [17] نام آتشکدهٔ تبریز است - و معنی ترکیبی آن معمورهٔ
آتش باشد - چه آذر آتش است و آباد معمور را گویند - و نام شهر
تبریز هم هست * آذرآبادگان [18] آذربادگان [19] آذربائگان [20] الف بالف
و دال معجمه مفتوح براء مهمله رسیده والف بالف با بعد الف
و موحدهٔ تحتانی بالف و دال مهمله با مثناة تحتانی رسیده
و کاف پارسی بالف و نون رسیده - نام شهر تبریز و نام آتشکدهٔ
تبریز است - گویند چون در شهر تبریز آتشکده بسیار بوده است
بنابران بدین نام موسوم شده است * و آذر بمعنی آتش
و بادگان و بایگان بمعنی نگاهدارنده و خزانه‌دار و حفظ کننده باشد -
و معنی مجازی آن آتش خانه است - و بعربی بیت النار خوانند -
و نام ولایتی هم هست یعنی آذربایگان که تبریز شهر آن ولایت است *
و لغت آذر را بو نه که در ترکی بمعنی باد است و بادگان
بمعنی ترکان و محافظان - گویند وقتیکه آغور آن ولایت را گرفت
صد و [illegible] هزار اوجان که یکی از محال ولایت آذربایجان است
اورا خوش آمد و فرمود که هر یک از مردم او یک دامن خاک
بیاورند و آنجا بریزند و خود بنفس خود یک دامن خاک آورد
و انداخت - تمامت لشکر و مردم او هر یک دامنی خاک بیاوردند
و بریختند پشتهٔ عظیمی بهم رسید نام آن پشته آذربایگان کرد -
و معرب آن آذربایجان است انتهی * در اینجا چندین وهم و غلط
بکار رفته اول آنکه - نام ولایت آذربایجان قبل از تسلط ترکان است

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند *

و فارسی است * دوم آنکه چمن اوجان معرب اوگان است - و اوگ الف مفتوح بواو و کاف فارسی رسیده بمعنی بلندیست - و اوج معرب اوگ است - و الف و نون در اوگان برای نسبت است یعنی منسوب ببلندی - و الف و نون جمع نیست یا بتکلف جمع گیرند و ضم الف در اُوجان برعایت واو است * سوم آنکه اگرچه لفظ بای درترکی بمعنی بزرگ و مالدار است مگر جمع او بایلر آید - چه لفظ از لام مفتوح براء مهمله زده در ترکی برای جمع است * چهارم آنکه لفظ گان کاف فارسی بالف خیشومی رسیده - یکی از معانی او درفارسی بمعنی لایق و سزاوار است یعنی آذرابادگان لایق است - و یکی از معانی لفظ باد موحدهٔ بحتانی بالف و دال مهمله رسیده مدح وثنا است - و معنی آذربادگان چنین باشد یعنی آتش لایق مدح و ثنا * و آذرباد نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده است * و آذرابادگون درآخر کاف فارسی بواو خیشومی معروف رسیده - آتشگاه و گلخن حمام و کورهٔ آهنگری و امثال آنرا گویند - چنین در برهان قاطع است * آذرآئین در آخر الف بالف و همدان بحتانی بیاء معروف خیشومی رسیده - نام آتشکدهٔ چهارم است * گویند عجمان را هفت آتشکدهٔ نامی بوده بعدد هفت کوکب و آن اینست - آذرمهر - آذرنوس - آذربهرام - آذرآئین - آذرخرین - آذربرزین - آذرزُردُهشت - و هریک ازین آتشکدها را منسوب بیکی از کواکب سبعه بنا شده اند - و بحوریکه متعلق بدان کوکب بوده منسوب نموده اند * آذر ابروز آذر ابرا آذرفرزر آذر فرا بمعنی آتش افروز است - و آن ظرفی باشد میان خالی بهیئت کلاهٔ

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند *

آدمی و سوراخ تنگی دارد چون آنرا گرم کنند و میان آب فرو برند
آب را بخود کشد و چون بر کنار آتش نهند بخاری ازان برآید
که آتش افروخته گردد - و آن از مخترعات جالینوس است -
و نام مرغی هم هست که آنرا ققنس گویند * آذر برزین [29] نام آتشکدهٔ
ششم است که برزین نام شخصی از خلفای ابراهیم زردشت
ساخته بود در فارس - و بعضی گویند روزی کیخسرو سواره میرفت
ناگاه صدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کیخسرو خود را
از اسب انداخت دران اثنا صاعقه افتاد و برزین اسب او خورد
و زین افروخته گردید دیگر نگذاشتند که آتش فرو نشیند و همانجا
آتشکدهٔ ساختند و آذربرزین نام کردند * آذربو [30] آذرگونه [31] در آخر موحدهٔ
تحتانی بواو مجهول رسیده یا بعد ازان مثناة تحتانی ممدوح -
گل آتشدان است و آن زرد رنگ میباشد و بوتهٔ آن پر خار است
و بیخ آنرا گلام شوی گویند - و بعضی گویند آذربو بیخ خاریست
و گل زردی دارد - و شیرازیان چونک آسمان گویند - و بخور
مریم نوعی ازان است - اگر زنی آبستن نشود قدری ازان بخود
گیرد آبستن گردد - و بعضی گویند آذرگونه بیخ زعفران است *
آذر بهرام [32] نام آتشکدهٔ سیوم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان
ظاهرا بمریخ که آنرا در فارسی بهرام گویند منسوب است * آذرپیرا [33]
در آخر بای فارسی بیای معروف و رای مهمله بالف کشیده - خادم
و خدمتکار آتشکده را گویند * آذرخرداد [34] آذرخورداد [35] در آخر خای
معجمهٔ وسطی بواو معدوله یا بغیر واو معدوله برای مهمله زده
و دال مهمله بالف و دال مهمله رسیده - نام آتشکدهٔ شیراز باشد -

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند *

و بعضی آتشکدهٔ بهرام این آتشکده را میدانند - و نام یکی
از موبدان و دانشمندان هم هست که این آتشکده را او ساخته
بوده است - و نام ملکی است باعتقاد فارسیان که بمحافظت آتشکدها
مامور است * آذرخردین [۳۶] بضم خاء معجمه وسطی و راء مهمله
بیاء معروف خیشومی زده - نام آتشکدهٔ بهرام است از هفت
آتشکدهٔ فارسیان * آذرزردهشت [۳۷] - نام آتشکدهٔ هفتم است از جملهٔ
هفت آتشکدهٔ فارسیان * آذرست [۳۸] آذرشسپ [۳۹] آذرشین [۴۰] در آخر
شین معجمه مفتوح بسین مهمله با بعد سین مهمله بباء فارسی
زده یا شین معجمه مکسور بیاء معروف خیشومی زده - سمندر را
گویند و آن جانوریست که در آتش متکون گردد - و نام فرشته ایست
موکل بر آتش که پیوسته در آتش میباشد - و شین معجمه بمعنی
نشیننده و باء فارسی بمعنی پای است - یعنی دایم و پایدار
نشینندهٔ آتش * آذرگشست [۴۱] آذرگشسپ [۴۲] کاف فارسی مفتوح بشین
معجمه و باء فارسی زده با بعد از فتح کاف لفظ شَشب -
و بعضی میخواهند که آذرگشپ بفتح کاف فارسی و شین معجمه
بمعنی آذرشپ و آذرشست و آذرشین است - و آذرگشپ نام
آتشکدهٔ گشتاسپ است که در بلخ ساخته بود و تمام گنجهای
خود را آنجا گذاشته و ذوالقرنین آنرا خراب کرد و گنجها را برداشت -
و مطلق آتشکده را نیز گویند - و بمعنی برق هم آمده است - و آتش
و آتش پرست را نیز گفته اند - و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد -
چه آذر بمعنی آتش است و گشسپ بمعنی جهنده و خیز کننده
آمده است - و این معنی مناسبتی تمام ببرق دارد - و سب

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف دال معجمه که توان نقطه گذارند *

و شست را بمعنی جهنده و جمع کننده گرفته - و شب بمعنی زود هم آمده است که عربان عجل گویند - و شست بمعنی عدد هم آمده است که در مقابل حضور است * و در لغت گشپ بالضم و موحدهٔ تحتانی - بمعنی جهنده و جمع کننده * و در لغت گشسب هم کاف فارسی را مضموم کرده و بموحدهٔ تحتانی - بمعنی گشپ و بمعنی گشتاسب که پدر اسفندیار روئین تن باشد - و بفتح کاف فارسی بمعنی اسراف باشد چه گسسپی اسرافی را گویند - و بمعنی پرست هم آمده است - چه ایزدگسسپ خداپرست را گویند - انتهی تحقیقاته وتحقیقاتهم * و تحقیقکه من در لغت آذرشب وآذرسست نموده ام کافی است - و کاف فارسی در لغت گشب و گشسب بمعنی بزرگ و دلاور است - اگر در آذرشب و آذرسست شین معجمه را بمعنی لایق و سزاوار و باء فارسی را بمعنی پای بگیریم معنی چنین شود آتش لایق پا یا لایق سجده پا یا آتش لایق و خوب است - ازان معنی خورنده و جهنده کناده کنیم روا بود * و گفتگوئی در تبدیل حرف و حرکت سزاوار نیست - چراکه در فارسی جایز است * آذرگون آذریون کاف فارسی با مثناة تحتانی بواو معروف خیشومی رسنده - نوعی از شقایق است که کنارهای آن سرخ و میانش سیاه میباشد - و بعضی گویند گیاهی است سرخ رنگ که در آب میروید - و بعضی دیگر گفته اند که نوعی از بابونه است - و گل همیشه بهار را نیز گفته اند - و معنی ترکیبی آن آتش مانند و آتش رنگ است - چه آذر بمعنی آتش وگون و یون بمعنی مانند و رنگ است - و آذرگون

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند *

نام اسپی هم هست - و سمندر را هم میگویند - و شعرا دل آذرگون را گل گاوچشم گویند * آذرکیس[۴۵] کاف بیاء مجهول و شین معجمه رسیده - آتش پرست باشد * آذرماه[۴۶] نام ماه نهم است از سالهای شمسی فارسیان * آذرنوش[۴۷] بنون آذر بنون بواو مجهول و شین معجمه رسیده بتقدیم لفظ آذر برنوش یا برعکس - و آن آتشکدهٔ دوم باشد از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان * آذر هماین[۴۸] بضم هاء هوائی و میم بالف کشیده - نام ساحرهٔ بود از نسل سام و خدمت آتشکدهٔ صفاهان میکرد و ذوالقرنین اورا بهمراه خود داد[۴۹] و بدین سبب اسکندر را جادوگر میگفتند * آذرهوشنگ[۵۰] هاء هوائی بواو مجهول و شین معجمه مفتوح بنون و کاف فارسی رسیده - نام اولین پیغمبری است که بعجم مبعوث شد و اورا مه آباد نیز گویند - و تابعان اورا آذرهوشنگیان[۵۲] و آذریان نیز گویند * و آذری[۵۳] تخلص شاعری * آذریس[۵۴] آذرپاس[۵۵] بدو الف یا یک الف و مثناة تحتانی بالف و سین مهمله رسیده - صمغ درخت سداب کوهی است - و معنی کندی است مطلب است که داستن سرخ است - چه پاس بمعنی پاسبان است * آذرن[۵۶] الف بالف و دال معجمه بواو معروف خیشومی رسیده - بمعنی آتشدان باشد چنانکه آذدان بمعنی آتشدان است * آذین[۵۷] بروزن و معنی آئین است که زینت و آرایش و رسم و قاعده و قانون باشد - و بمعنی آئینی که روی را از روغ جدا میکنند هم هست * آذان[۵۸] بالف ممدود بموحدهٔ تحتانی و دال مهمله یا دال معجمه بالف خشوی - [۵۹] بمعنی دودمان و خاندان باشد - و بمعنی سزاوار و [illegible]

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند •

هم آمده است • [٦٠] بذله [٦١] بزله بموحدهٔ تحتانی مفتوح بذال معجمه
یا زاء معجمه زده و فتح لام هردو عربی است - سخن مرغوب
و دلکش و شیرین و لطیف را گویند • و بذله خواندن شعر را نیز
گویند با آهنگ • [٦٢] بذون بموحدهٔ تحتانی مفتوح بذال معجمه و مثنات
تحتانی بواو معروف خیشومی رسیده - لباس نفیس را گویند •
[٦٣] پذرفتن [٦٤] پذیرفتن بباء فارسی بذال معجمه زده یا دال معجمه بیاء
معروف رسیده و راء مهمله مضموم بفا زده - بمعنی قبول کردن
وغیره - با جمیع مشتقات خود • [٦٥] تذو بفتح مثنات فوقانی و دال
مهمله بواو رسیده • [٦٦] تذرج [٦٧] تذرو بفتح مثنات فوقانی و دال معجمه
مفتوح براء مهمله و جیم یا واو رسیده - نام مرغی است صحرائی
شبیه بخروس در نهایت خوشروئی و خوشرفتاری • [٦٨] تذرو زرین تاج زاء
معجمهٔ مفتوح براء مهمله و نون بیاء معروف و خاء معجمهٔ
وسطی رسیده - کنایه از انگشت و زغال افروخته باشد • [٦٩] تذرو
زرین پر کنایه از آفتاب است - و آتش را نیز گویند • [٧٠] تذو بفتح
اول و دوم بواو زده - جانوریست سرخ رنگ و پردار که بیشتر در
حمامها و مدوصاها میباشد - و او را بعربی وردان گویند • [٧١] خذر [٧٢] خذر
خذم مفتوح بدال مهمله یا دال معجمه و راء مهمله رسیده - ستور ماده
چهار ساله را گویند • و با دال معجمه - در حساب دو عدد خذر
چهار است که خذریه و چهار خذر شمرده است • [٧٣] خدا [٧٤] خذا بضم
خاء معجمهٔ وسطی و دال مهمله یا دال معجمه بالف کشیده - بمعنی
مالک و صاحب و غیره - و مانند خداوند و غیره را بذال معجمه
تصحیف نموده • [٧٥] ذرع ذال معجمهٔ مفتوح براء مهمله و عین مهمله

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند *

رسیده - کنار و گوشهٔ زراعت را گویند - و در عربی بمعنی گر باشد که بدان چیزها پیمایند * باید دانست که غین مهمله در فارسی نیست و معلوم نمیشود که از کدام حرف بدل شده است - و تحقیق این است که زرع براء معجمه است و عربی - بمعنی کشت و زراعت مطلق - فارسیان بمعنی کنار و گوشهٔ زراعت گرفته اند * [۷۶] ذفکر دال معجمه مفتوح بفا و کاف مفتوح براء مهمله زده - تخم کرفس کوهی است - و ننوشته که چه لغت است * [۷۷] ذکر دال معجمه وکاف هر دو مفتوح براء مهمله زده - بلغت زند و پازند بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است - و بعربی نیز همین معنی دارد - و نوعی از عود الصلیب هم هست و آن نر و ماده میباشد - و بعربی ورد الحمیر خوانند و آن گیاهی است دوائی - و کتاب زند و پازند از لغات عربی پُر است * [۷۸] ذوراق دال معجمه بواو مجهول و راء مهمله بالف و قاف رسیده - طعامیست که آنرا از آرد گندم پزند * [۷۹] ذوش دال معجمه بواو مجهول و شین معجمه رسیده - تملق و بد خُلق را گویند * [۸۰] کاذی کاف بالف و دال معجمه بیاء معروف رسیده بمعنی شادی - نباتی است بسیار خوشبو و از درختی حاصل میشود مانند درخت خرما - و آنرا بشیرازی گل کیری گویند - و در ملک دکن کوره - کاف مکسور بواو زده و فتح راء مهمله - شراب آن دفع آبله و جذری کند و جذام را دافع باشد * [۸۱] کوذر کاف بواو معروف و دال معجمه مفتوح براء مهمله زده - پوست کوساله را گویند * [۸۲] گذاردن [۸۳] گزاردن [۸۴] گذاشتن [۸۵] گزاشتن [۸۶] گذشتن [۸۷] گزشتن [۸۸] گذردن بضم کاف فارسی و دال معجمه یا زاء معجمه بالف و راء مهمله

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند *

با شین معجمه رسیده یا بغیر الف دال معجمه با رای معجمه مفتوح
براء مهمله یا شین معجمه زده - بجمیع معانی که در کتاب است -
و اغلب مردم بجای دال و رای معجمتین بدال مهمله استعمال کنند *
(۸۹) مذ بمیم مضموم بدال معجمه زده - بمعنی صاحب و خداوند باشد -
و مرکب می آید همچو اسفندارمذ ماه و آنماه دوازدهم است
از ماههای شمسی پارسیان - و لفظ مذ عربی است بمعنی از آنگاه
دار و استعمال آن در پارسی بجز در اسفندارمذ بنظر نیامده *
(۹۰) و ترمذی بمثناة فوقانی مکسور براء مهمله و کسر میم و ذال معجمه
بیای معروف رسیده - منسوب بشهر ترمذ است که سادات آنجا
صحیح النسب میدانند * مذنگ (۹۱) مدنگ (۹۲) بفتح میم و فتح دال مهمله
یا دال معجمه بنون و کاف فارسی رسیده - کلید چوبین باشد که
کاهدان را بدان کشایند - و دندانهٔ کلیدان و پرهٔ قفل را نیز گویند -
و بمعنی چوب پس در انداختن هم هست - و آن چوب کندهٔ باشد
که در پس در اندازند تا در کشوده نگردد * این الفاظ را که بصورت
دال مهمله نویسند و بران نقطه گذارند تا دال معجمه خوانده شود
قدر طاقت خود از کتاب برهان قاطع که ماخذ این کتاب است
مفرداً و مرکباً جمع نموده ام - و ظاهرا لفظی فرو گذاشت نکرده
باشم * و این الفاظ نامانوس غیر مستعمل را که بران نقطهٔ دال
معجمه گذارند معلوم نیست که این نقطه بر این جمله الفاظ
از کی و کدام زمانه می گذارند - ظاهراً کسانیکه خواستند ثابت
نمایند که دال معجمه در پارسی هست از غایت تعصب و عدم
تدبر بر این الفاظ غیر مانوسه نقطه گذاشتند و یکی بعد از

دیگری به تقلید بران نقطه گذاشتند - و اگر به این الفاظ خواه بدال مهمله خواه بدال معجمه خواه بزء معجمه باشد در شعر تفاوتی بکند - مثلاً لفظ آذر بدال معجمه را هرگاه با آدر بدال مهمله و آزر بزاء معجمه و اسر و احتر و دیگر الفاظ ما مند آن قافیه کنند عیبی نکند ● گفتگو دران الفاظست که با دال مهمله عربی را قافیه جایز نمیدانند مثل باد و شاد و بود و زود و بد و دید و امثال آنرا با دال مهملهٔ عربی قافیه نکنند - و حال آنکه آن جمله الفاظ مستعمل هر خاص و عام بدال مهمله است - اگر دران الفاظ از زمان قدیم نقطه میبود فی الجمله وجهی داشت ● و دانستنی که اهل فارس و غیره فارسی زبانان مخرج دال معجمه را ندارند و این الفاظ که مذکور شد بعضی بدال مهمله و بعضی بزاء معجمه و بعضی عربی و بعض لفظ از زبان دیگر تو ادی باشد یا عدد آن وام گرفته شده است ●

فصل چهارم از مقدمهٔ دوم

در بیان بعض املای حروف و الفاظ
که در سابق مذکور نشده ●

بدانکه املا بمعنی کتابت است - و آن عبارتست از علامات و نشانهای حروف و الفاظ چنانکه از ذهن شخص برمی آید

فصل چهارم از مقدمهٔ دوم در بیان نقص املای حروف و الفاظ که سابق مذکور نشده *

در نهج و رعایت تقدیم و تاخیر- و این در خط ثُلث و نَسخ و نَستعلیق بخوبی حاصل میشود - و در خط شکسته و غیره که اصولی برای آن نیست بسیار دشوار است * و مثنات فوقانی را در عربی بدو صورت نویسند یکی خط خوابیده دراز و دیگر بصورت حلقهٔ هاء حلقی - یعنی مثنات فوقانی را عرب بدو طور تلفظ نماید یکی آنکه اورا در حالت وقف و غیر وقف از همان مخرج مثنات فوقانی ادا نماید - درین صورت مثنات فوقانی را دراز نویسند * دوم آنکه آنرا درحالت وقف بهاء حلقی خوانند یعنی مثنات فوقانی را خواه وقف کند خواه وقف نکند بصورت هاء حلقی نویسند * و این مثنات فوقانی در عربی بر دوگونه بود - اصلی و آنرا دراز نویسند - و غیراصلی مانند تاء تانیث در اسم و تاء مصدری و غیره آنرا در حالت وقف بهاء حلقی خوانند و بصورت هاء حلقی گِرد نویسند - و فارسی زبانان چون در رسم الخط تابع عربی هستند آن مثنات فوقانی را اگر بتلفظ در آرند خواه عربی باشد خواه فارسی بتاء دراز نویسند * مثال عربی چون صَوت - فَوت - مَوت - صادمهمله یا فا یا میم مفتوح بواو و مثنات فوقانی رسیده - و قُوت قاف بواو معروف و مثنات فوقانی رسیده * مثال فارسی چون تَخت و تَخت و رَخت و دَرخت و سَخت و لَخت و لُوت * و لفظی را که بهر دوطور تلفظ نمایند بدو طور نویسند - فرق این است که بجای هاءحلقی هاءمختفی استعمال نمایند * مثلا لفظ قُوّت قاف بواو مشدد مفتوح بمثنات فوقانی رسیده را که عربی است بمخرج مثنات فوقانی هم تلفظ کنند - انگاه بتاء

فصل چهارم از مقدمهٔ دوم در بیان بعض املای حروف
و الفاظ که سابق مذکور نشده *

دراز نویسند * و گاهی آنرا دُوّه گویند - واف دواو مشدد مفتوح رسیده - و هاء حلقی را نگویند بلکه بهاء هوائی هم بدل نکنند - و مانند وه واو مفتوح بهاء هوائی زده نگویند * و مانند این است حِبالهٔ و حوالهٔ و مِدالهٔ که هارا ظاهر نکنند * حافظ گوید * * شعر *

* از خون دل نوشتم نزدیک یار نامه *
* اِنِّی رَأَیْتُ دَهْراً مِنْ هَجْرِکَ الْقِیَامَةْ *

ایضاً حافظ گوید
* شعر *

* ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود *
* این بحث با ثلاثهٔ غسّاله میرود *

و چون جمع کنند بها و الف هاء حلقی را نیندازند حبالها و حوالها و مدالها گویند - بر قیاس نوشتها و نامها و خندها و گریها جمع نوشته و نامه و خنده و گریه * و در همچنین الفاظ بجای علامت جمع ها و الف جیم و الف و مثناه فوقانی نویسند - چون حوالجات و مدالجات و نوشتجات و نامجات و کارخانجات و دیگرجات و غیره * و چنانکه در عربی بعض جمع بالف و مثناة فوقانی آید فارسیان هم همانطور جمع استعمال کنند - چون حوالات و رسیدات و کورنشات و دهات و کاغذات و غیره * و در عربی لفظ آلات جمع آله است در جمع بعض الفاظ مستعمل نمایند - چون شیشه‌آلات و مسی‌آلات و چینی‌آلات و غیره - یعنی اسباب شیشه و مس و چینی * و نیز جمع در جمع استعمال کنند - چون کوهستانات و باغستانات و جنگلستانات و در هندستانات و غیره در کوهستان و باغستان و جنگلستان

فصل چهارم از مقدمهٔ دوم در بیان بعض املای حروف و الفاظ که سابق مذکور نشده ٭

و درختستان ٭ و فارسی‌دانان هند جمع دیگر بندند مثل عربی -
کواغذ و اتواپ و غیره جمع کاغذ و توپ - فارسی را در هند بسیار
خراب کرده‌اند ٭ و هر لفظیکه در عربی تلفظ کنند و نویسند و همانطور
در فارسی هم تلفظ کنند باید همان‌طور بنویسند که در عربی
مینویسند - چون بالجمله و فی‌الجمله و غیره ٭ و لفظ علیحدّه
که در عربی است درفارسی علاحده و علیحده نویسند ٭ و هرچه
تلفظ کنی همان‌طور باید نوشت - مثلاً اگر آگر را بالف خوانی
بالف و اگر گر بحذف الف خوانی بغیر الف باید نوشت - و چون
ازو و رو و چیست و کیست و نیست در چه‌است و که‌است
و نه‌است - یا الف ساقط شده که چی و کی و نی بوده ٭ و الفی
که در اول کلمه و جزو کلمه است اگر بکلمه ماقبل خود پیوندد
در تلفظ ساقط شود و در کتابت باید ماند - چون انجام و اندوه
و ابر ٭ و هر حرفیکه بدل از حرف دیگر است همان حرف
بدل شده را باید نوشت - چون بیا و میا که مثناة تحتانی بدل
از الف است (چنانکه در چیست و غیره) ٭ و اگر الف زاید بود
بنویس یا بینداز در اختیار است - چون سرافراز بالف و سرفراز بحذف الف
(چنانکه در اگر گفته شد) ٭ و از التباس احتراز باید کرد - چون در
کبودتر و زردتر دال مهمله را باید نوشت تا بکبوتر و غیره ملتبس
نشود ٭ و کسرهٔ حرف آخر کلمهٔ مضاف یا موصوف گاهی بنابر
ضرورت وزن شعر در شعر دراز میخوانند - ازان مثناة تحتانی
مجهول پیدا میشود آنرا در شعر نباید نوشت مگر باید خواند
چرا که در اصل کلمه مثناة تحتانی نیست ٭ و نون نفی اگر

فصل چهارم از مقدمهٔ دوم در بیان بعض املای حروف و الفاظ که سابق مذکور نشده *

در بیان آن و بعض واصلهٔ کلمه بباشد با فعل متصل باید نوشت - چون بنوشت و بتوانستند و غیره * و اگر واصلهٔ لفظ با الفاظ باشد منفصل باید نوشت - چون به بر اشتری سوار * و زمنده و بیزمنده اسم فاعل است از زمیدن و شرمیدن - چون بجای افعال خاص بیشتر افعال عام استعمال نمایند آنها که کم تتبع و از حقیقت فارسی ناواقف اند می پندارند که فعل خاص آن نیامده است مثلا خوانند بگفته جواب کرد و شنید و نویسند بگفته نوکرد و درشنید و شنود گوش کرد گویند * اگر در آخر کلمه حرفی باشد و همان حرف یا حرف قریب المخرج او در اول کلمهٔ دیگر باشد و از کثرت استعمال بمنزلهٔ یك لفظ شده باشد یکحرف نویسند و مشدد خوانند (چنانکه در ترح و خرم گذشته) - و چون شپرك و شپره که استعمالش در خفاش است به خانورد گر که شب پرواز است - چون شبو استعمالش در گلی است که شب بو دهد و روز بو ندهد یکحرف مشدد نویسند و خوانند و اگر به دو حرف مینویسند - چنانکه شب بیدار و شب بود و شب پشه بود و شب بارش بود و بدمست و بدمهاه و بدمنش و بادام مغز یك حرف نوشتن و مخفف یا مشدد خواندن غلط است - چرا که با الفاظ دیگر ملتبس می‌شود - و اگر بادام مغز را بادامغز بیك میم نویسند در بادامغز توجوب ملتبس شود - و بادی ظاهر است * و نون نافیه را درصیغهٔ نهی بمیم بدل کنند و در صیغهای ماضی و حال و غیره بمیم بدل ننمایند اگر در صیغهٔ نهی که بمیم است اگر موحدهٔ ابتدای زاید آرند فعل از میم خواهند آرد - چون بمکن * تمت علیحال



فصل چهارم از مقدمهٔ دوم در بیان بعض املای حروف و الفاظ که سابق مذکور نشده •

صفا گوید • • قطعه •

ای مگس در پس عُقاب رباں • ماکیاں بار وادیا بمکن
هرکرا رنج او فریسیموس • بدتر اوپشت خود دوتا بمکن

وهمچنین است نون نافیه که با کلمه بمنزلهٔ یک کلمه شده باشد موحدهٔ تحتانی زاید یا غیر زاید قبل از نون نافیه آید - چون نبادانی و نادانسته و نباخوان و امثال آن • و اگر بمنزلهٔ یک کلمه نشده باشد نون نافیه را قبل موحدهٔ تحتانی نویسند و خوانند - چون نبرو و نبگوید - درینصورت تاکیدنی هم مستفاد میشود یعنی البته مرو و البته مگوید • و اگر نون در آخر صیغهای امر آرند چون برون و بگوین یعنی چرا نمی روی و چرا نمیگوئی البته برو و بگوید - تاکید صرف بود • و هرگاه لفظی باشد که در آخر آن هاء هوائی و قبل هاء هوائی الف ساکن ماقبل مفتوح یا واوساکن ماقبل مضموم یا مثناة تحتانی ساکن ماقبل مکسور باشد نوشتن و خواندنش سه صورت دارد بهرسه حرف یا بحذف حرف مده یا بحذف هاء هوائی از آخر - مثال الف شاه شه شا - مثال واو کوه که کو - مثال مثناة تحتانی پیه په پی و دیه ده دی • و لفظیکه در آخرش الف ساکن ماقبل مفتوح یا واو ساکن ماقبل مضموم باشد چون مضاف یا موصوف واقع شود در آخر مثناة تحتانی باید نوشت و مکسور باید خواند - اگر واو ساکن ماقبل مفتوح باشد واو را در حالت اضافت و وصف مکسور باید خواند • و جمع ضمایر مفردهٔ متصله بالف و نون آید بعد از هاء هوائی و الف - چون شان و تان و مان • و درسان اگر غائب

فصل چهارم از مقدمهٔ دوم در بیان بعض املای حروف
و الفاظ که سابق مذکور نشده *

دور است اوشان و اگر نزدیک است ایشان گویند - و ایشان را
تعظیما و بجای سید و مولا در ماوراءالنهر استعمال نمایند * و ضمیر
او و اوی را اوها و اویان در جمع گویند - و آن را آنان و آنها
و سما را سماها و شمادان - و مارا ماها و مایان گویند * و حروف
خوانده که همه صلاحیت ترکیب دارند در الفاظ متعدده که واقع
شوند در یکجا منویس بلکه هر لفظ را جدا جدا بنویس - مثلا
چشمش بده مست است را چشمشبدهمستست منویس *
و پیچیده و درهم و مقرمط هم منویس - و آنچه یک لفظ با منزلهٔ
یک لفظ شده است مثلا فرح و خرم و چشمش را فرخ و خرم
و چشمش منویس * و بعض الفاظ فارسی را بحروف مختصهٔ
عربی نوشتن آنرا چهار سبب است - یکی آنکه بعض لفظ
مشترک در چند معنی است و میخواهند یک معنی آنرا چنان
ظاهر کنند که ذهن خواننده بطرف معنی دیگر نرود - چنانکه
لفظ شصت و صد را که بمعنی عدد معین است بسین مهمله
که اصل است بنوشته بصاد مهمله نویسند تا بمجرد دیدن معلوم
شود که همان عدد معین است - چراکه این لفظ را بدانمعنی
بدین املا خاص نموده اند * دوم آنکه بعضی از الفاظ را عرب معرب
نموده عربی ساخته بحرف مخصوصهٔ زبان خود نویسند - چون
تباشیر که فارسی و اسم دوائی است طباشیر بطاء مهمله
نویسند * سوم اینکه بعض الفاظ عربی در استعمال فارسیان بوده
گمان کردند که این فارسی است و بهمان املای عربی نوشتند -
و در کتاب رشد و پارند بیشتر این صنعت بکار رفته * چهارم اینکه

فصل چهارم از مقدمهٔ دوم در بیان بعض املاي حروف و الفاظ که سابق مذکور نشده ٭

بعض نوآموزان فارسی دان خواستند در فارسی دخلی کنند و اظهار فارسي داني خود نمایند بعض الفاظ فارسي را بحروف مخصوصهٔ عربي نوشتند و رواج دادند - چون طپان و طپانچه و طپیدن و غیره که در امثال این الفاظ هیچ از سه سبب مذکور یافته نمیشود ٭

تمت

مقدمات کتاب اصول الاسمه و اللغات -

و اصل کتاب در واقع تمام آنگاه شود که این مقدمات پسند و مطبوع طبع اقدس فرمانروای اعظم مملکت هند و حکام والامقام که مربي علم و علما اند گردد ٭

رَبَّنَا اَخْتِمْ بِالْخَيْرِ وَ السَّعَادَةِ - كَمَا فَتَحْتَ بِالْيُمْنِ وَالْبَرَكَةِ - وَالصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ عَلٰی خَيْرِ خَلْقِكَ وَ خَاصَّتِكَ مُحَمَّدٍ الْعَلَمِ وَ الْقُدْوَةِ - وَ عَلٰی آلِهِ الْمَعْصُومِيْنَ ٭

٭٭٭٭٭

٭٭٭٭

٭٭

٭